



Mobareze Tabaghati (Class Conflict)
8 April 2014 – Nr.17

شماره: ۱۷ ۸ آپریل ۲۰۱۴

مبارزه طبقاتی

نشریه ای سیاسی،

تئوریک سوسیالیستی

در این شماره می خوانید:

- دوره انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا / منصور حکمت صفحه ۳
- مصاحبه با اصغر کریمی صفحه ۱۳
- تحکیم حزبیت-از نظریه تا عمل / کاوه دادگری صفحه ۱۷
- چند یادداشت سیاسی / بهروز ناصری صفحه ۲۶
- درباره اعتراض به شکل عریان / بهروز ناصری صفحه ۳۱

اطلاعیه نشریه مبارزه طبقاتی بمناسبت اول ماه مه ۱۳۹۳

کارگران ایران متحد شوید

کارگران، فعالین کارگری!

همین چندی پیش بود که خواست افزایش حداقل دستمزد به دو میلیون تومان از سوی برخی از فعالین کارگری مطرح شد و حتی تشکل هایی از فعالین کارگری هم از آن دفاع کردند، ولی با این وجود شوراهای عالی کار، بطور یک جانبه حداقل دستمزد کارگران در سال ۱۳۹۳ را تعیین کرد، و دستمزد کارگران از ۴۸۷ هزار و ۱۲۵ تومان در سال ۱۳۹۲ به ۶۰۸ هزار و ۹۰۰ تومان در سال ۱۳۹۳ افزایش یافت. حداقل دستمزد کارگران در سال ۱۳۹۳ حداقل سه برابر زیر خط فقر است.

این تنها نمونه ای از دهها موردیست که نشان میدهد طبقه کارگر ایران بدلیل پراکندگی و نداشتن تشکل سراسری خود، توان دخالت در حتی تعیین دستمزدها را هم ندارد. اعتراضات انفرادی حتی اگر موضوع اعتراض برحق هم باشند، ره به جایی نبرده و شکست میخورند. در مقابل دولت و سرمایه داران که قدرت و کل دستگاه سرکوب را در اختیار دارند، بایستی یک صف آگاه، متشکل و میلیونی کارگران قرار داشته باشد تا بتوان حقوق و خواستههای برحق کارگران را به سرمایه داران و دولت اسلامی آنان تحمیل کرد. طبقه کارگر ایران تنها از طریق تشکل های مستقل و سراسری خود است که میتواند به وزنه ای مهم تبدیل شود و شرایط فلاکتبار کنونی را به نفع بهبود شرایط کار و زندگی کارگران که اکثریت جامعه هستند تغییر دهند.

ما برای تامین این اتحاد وسیع طبقه کارگر و سپس دامن زدن به نهضت تشکل سازی در محیطهای کاری و تشکیل تشکل سراسری کارگران، پیشنهادات زیر را بعنوان ملزومات ضروری و اولیه این حرکت بزرگ پیشنهاد میکنیم:

۱- قبل از هر چیز لازم است تا رابطه ای درست، معقول و منطقی بین عینیات و ذهنیات بوجود بیاید. این مؤلفه بویژه علیه سکتاریسم مهم است. به این معنی که برآورد کردن و کسب خواست و مطالبه ای که همگانی است را منوط به تک گرایشی نماییم. بعنوان مثال، دستمزد که مستقیماً به معیشت کارگران - با هر نظرات فردی که داشته باشند - مربوط است. به همین خاطر آنجاییکه چنین مسئله ای مطرح است، منطقاً پتانسیل اتحاد وسیع، فی الحال وجود دارد. در درون جنبش کارگری گرایشات مختلف سیاسی سوسیالیستی،



سندیکالیستی و ... وجود دارند. همکاری و توافق بر سر فی المثل، دستمزد، امکان پذیر است. بگذار نظرات مختلف در شرایطی وجود داشته باشند که همه از یک شرایط کار و زیست کافی برخوردار باشند.

فعالین کارگری لازم است تا در امتداد فعالیتهای نقشه مند خود، حتماً دارای نقشه سیاسی شهرهای ایران باشند. به این معنی که در مورد جمعیت و ترکیب طبقاتی هر شهر، تعداد محلهای کاری و تعداد کارگران آن و تعداد جمعیت غیر کارگر، آگاهی و اطلاع داشته باشند.... این شرایط، یعنی تقابل مؤثر با سرمایه و سرمایه داران ایجاب میکند تا فعالین کارگری ظرفیت گفتگو و همکاری خود را افزایش دهند تا بتوانند در سطح ماکرو یا کلان به تغییرات مورد نظر برسند. اگر منافع کارگران مشترک است، پس گفتگوها، همکاریها و توافقات بر سر مطالبات عینی هم امکان پذیر است....

۲- فعالین کارگری بایستی هدفمند و نقشه مند باشند. وضعیت چگونه است؟ چه چیزهایی را میخواهیم تغییر دهیم؟ چگونه به این تغییرات خواهیم رسید؟ بایستی مشخص باشند. وضعیتی که در ایران وجود دارد، منبعی برای بوجود آوردن صدها و هزارها تشکل در عرصه های مختلف است. در چنین کشوری، جمعی از امکان پیروزی برخوردار خواهند بود که آگاه، هدفمند و متشکل باشند. و اصولاً قدرت داشتن هم از همین کانال میگذرد. بدون تشکل، کارگران، به آحاد کارگر تنزل میابند. آحاد کارگر اگر ظرفی برای اتحاد خود درست نکنند، نمیتوانند، قدرت باشند، و اگر قدرت نباشند، نمیتوانند تاثیری در مبارزه طبقاتی و شرایط فلاکتبار ایران بگذارند.

بورژوازی، کارفرمایان و دولت اسلامی در غیاب تشکلهای قدرتمند کارگری است که این چنین افسار گسیخته به کار، زیست و زندگی اجتماعی کارگران تعرض میکند، سرکوبگریهایش را علیه فعالین کارگری و هر معترض دیگری تشدید میکند و با حربه زندان و اعدام سعی در مقهور کردن کل جامعه مینماید. تعرضات وحشیانه دولت اسلامی و سرمایه داران تنها در غیبت طبقه کارگر متحد و متشکل امکان پذیر است.

۳- بوجود آوردن شبکه های وسیع همبستگی کارگری هم در داخل کشور و هم کشورهای پیرامونی یکی از ضروریات امروز است که قدرت کارگران ایران را افزایش میدهد....

کارگران!

پرچم «کارگران ایران متحد شوید» را برافرازید. «کارگران ایران متحد شوید» در تکمیل و زیر مجموعه «کارگران جهان متحد شوید» است و نه در تقابل و آلترناتیوی برای آن.

دوره ای که مارکس شعار کارگران جهان متحد شوید را مطرح کرد، دوران انترناسیونال اول بود که جنبش کارگری در کشورهای بزرگ سرمایه داری مثل آلمان، فرانسه و انگلیس در انترناسیونال خود گرد آمده بودند. بنا به وضعیت طبقه کارگر در آن زمان و وجود انترناسیونال کارگری؛ مارکس بدرستی شعار کارگران جهان متحد شوید، را طرح کرد و (در مانیفست) گفت که "کارگران در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمیدهند، ولی جهانی را بدست خواهند آورد."

انترناسیونالیسم سوسیالیستی در این دوران از اتحاد کارگران و تشکیلاتی آنان در سطح کشوری آغاز میشود و به کشورهای همجوار تسری می یابد....

امروزه ما متأسفانه نه تنها دارای انترناسیونال کارگری در سطح بین الملل نیستیم، بلکه کارگران ایران و خیلی از کشورهای دیگر حتی دارای تشکل مستقل خود در محیط کار و تشکل سراسری که همه کارگران آن کشور را نمایندگی کند، روبرو نیستیم. کماینکه تحقق اتحاد جهانی کارگران، تنها و تنها از طریق تشکلهای سراسری کارگران در کشورهای مختلف میگذرد و نه تشتت و پراکندگی که ما امروزه شاهد آن هستیم.

«کارگران ایران متحد شوید» نخستین گام در راستای تحقق آن اهداف دیرینه سوسیالیستی مبنی بر «کارگران جهان متحد شوید» است. لذا پرچم «کارگران ایران متحد شوید» را به پرچم مبارزاتی خود تبدیل کنید.

اول ماه مه موفق باشید.



دوره انقلابی و دیکتاتوری پرولتاریا

منصور حکمت - مندرج در بسوی سوسیالیسم، دوره دوم، شماره دوم، آذرماه ۱۳۶۴

توضیحی در مورد مقاله

مقاله دولت در دوره های انقلابی اثر منصور حکمت، یکی از مقالاتی است که هنوز هم از اعتبار امروزی برخوردار است. سوالات و پروبلماتیکی که در این مقاله طرح شده است، هنوز هم به قوت خود باقی هستند. اینکه در یک پروسه تاریخی حزب کمونیست ایران با کدام فراز و نشیبها روبرو شد؟ جداییهای سال ۱۹۹۱ و نقش منصور حکمت در تاریخ حزب کمونیست ایران و بعدها هم که تغییری در بینش و تفکرات منصور حکمت روی داد - که در جای خود قابل بحث و بررسی انتقادی هستند - به جای خود، ولی مقالهای دولت در دوره های انقلابی به دلیل سوالات و نکاتی که طرح میکند، ارزش خود را حفظ کرده و بحث در این زمینه هنوز هم موضوعیت دارد. سوالاتی که منصور حکمت در این مقاله طرح میکند، بیشتر پیگیری نشدند. اهمیت این بحث برای کمونیستها، در این است که هم افق و استراتژی مبارزاتی را وسعت می بخشد و هم کمک میکند تا برای رسیدن به سوسیالیسم، چه باید کرد عینی تری جایگزین ایده آلیسم و ذهنی گرایی موجود در جنبش کمونیستی ایران نماید. تفکیک دوران گذار با دوره انقلابی، و همچنین وظایفی که در این دو دوره در مقابل طبقه کارگر و کمونیستها وجود دارد، کمک میکند تا افق روشنتر و آگاهتری برای گذر موفقیت آمیز از دوران گذار داشته باشیم. ما در شمارهی آتی بطور مشخص تری به سوسیالیسم، دولت کارگری و اشکال مختلف حکومتی که میتواند مطرح باشند، دوران گذار و دوران انقلابی خواهیم پرداخت. قسمت دوم مقاله «دولت در دوره های انقلابی» بطور مشخص به پروبلماتیک ما مربوط است و سوالاتی که منصور حکمت در این مقاله طرح میکند، هنوز هم موضوعیت داشته و تم مهمی برای کار تئوریک است. به همین دلیل تلاش خواهیم کرد تا به سهم و توان خود به این موضوعات بپردازیم... (بهرز ناصری)

اینکه جامعه کمونیستی بر جای مناسبات تولیدی و نظام اجتماعی سرمایه داری می نشیند یک حکم کلی و صحیح است. این یک بیان کلی از سیر تکامل تاریخی جامعه بشری است. اما دیدیم که لنین چگونه در دولت و انقلاب تمام بحث خود را حول بررسی فاصله تاریخی میان این دو نظام اجتماعی متمرکز می کند و بر وجود دوره گذار، و دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه رژیم سیاسی این دوره گذار تاکید می کند. سنتاً مارکسیستها اوضاع پس از سرنگونی نظام بورژوایی توسط انقلاب کارگری را به دو فاز اصلی تقسیم می کنند. فاز پائینی جامعه کمونیستی یا سوسیالیسم، و فاز بالایی یا کمونیسم. تفاوت این دو فاز در کمونیسم را مارکس در "نقد برنامه گوتا" و لنین در "دولت و انقلاب" تشریح کرده اند.

دیکتاتوری پرولتاریا یا رژیم سیاسی ناظر بر دوره گذار میان سرمایه داری و کمونیسم، یا بعبارت دیگر فاز پائینی جامعه کمونیستی، یعنی سوسیالیسم، است. این بیان درستی است و در همین حد مورد قبول تمام مارکسیستهای جدی است.

اما با توجه به آنچه در مورد "دوره های انقلابی" به معنی محدود کلمه و تفاوت این دوره ها با دوره گذار به معنی وسیعتر کلمه گفتیم، اینجا باید بگوییم که تقسیم بندی فوق و مقوله "دوره گذار" هنوز به اندازه کافی کنکرت نیست. سوال دیگری هنوز می تواند مطرح باشد: آیا جامعه فوراً با درهم کوبیدن ماشین دولتی بورژوازی وارد "فاز پائینی" جامعه

سوسیالیستی می شود؟ آیا هیچ مرحله بندی کنکرت تری در خود پروسه گذار و در دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت گذار، وجود ندارد؟

به نظر من ما اینجا باید یک مرحله بندی دیگر را وارد تحلیل کنیم. دیکتاتوری پرولتاریا (دوره گذار بطور کلی) دو دوره مهم و کمابیش متمایز را در برمی گیرد. اول دوره استقرار سیاسی دیکتاتوری پرولتاریا و دوم دوره گذار اجتماعی تحت دیکتاتوری "ثبات یافته" پرولتاریا.

دوره اول دوره ای است که بلافاصله با تشکیل دولت پرولتاریا آغاز می شود. این دوره ایست که دولت کارگری به مثابه یک دولت موقت انقلابی کارگران، یک "دولت دوره انقلابی"، عمل می کند. وظیفه و اولویت اساسی این دولت، نظیر هر دولت حاصل قیام، سرکوب مقاومت محتوم و تا پای جان ارتجاع مغلوب یعنی بورژوازی است، که برای اعاده قدرت سیاسی خود تلاش میکند. خصوصیت اصلی این دوره تداوم بحران انقلابی، وجود یک ضد انقلاب متشکل بورژوایی که علیه انقلاب به شیوه قهرآمیز دست میزند، احتمال عینی اعاده قدرت بورژوازی به طرق سیاسی و نظامی، و بی ثباتی سیاسی و عدم اطمینان خاطر از تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا و نظایر آن است. به درجه ای که دولت دیکتاتوری پرولتاریا مقاومت بورژوازی را درهم بشکند و غلبه سیاسی طبقه کارگر را مسجل نماید، این دوره به پایان خود نزدیک میشود. به بیان دیگر، دیکتاتوری پرولتاریا در این دوره "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا، با خصوصیات یک دولت موقت انقلابی است که قبلاً به آن اشاره کردیم. خصلت و روش های این دولت، خصلت و روش هایی است که بطور طبیعی با خود پروسه انقلاب و قیام پیوستگی دارد. ارگانهای این دولت، سازمانیابی اتوریته در این دولت، رابطه حقوقی و عملی این دولت با طبقه خود، نیروهای متشکله این دولت و رهبری آن، بطور طبیعی در تداوم پروسه انقلاب شکل گرفته و مهر رهبری، مناسبات و نیروهای متشکله اردوی انقلاب را بر خود دارد.

دوره دوم، دوره متناظر با ثبات سیاسی قدرت پرولتری است. این دوره ای است که در آن دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دولت "غیر موقت" آن عمل میکند. اینجا تعاریف بسیار آشنای مارکسیسم در مورد دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه تشکل مستقیم کل طبقه کارگر بعنوان طبقه حاکمه و برقراری دموکراسی پرولتری در جامع ترین شکل آن، عملاً مادیت می یابد. این "دولتی" است که "چوبدستی" ها را بدور افکنده است، آثار و علانم پروسه شکل گیری و تولدش را از خود زوده است و غلبه سیاسی یک طبقه اجتماعی، به معنی واقعی کلمه و حضور مستقیم آحاد این طبقه در پروسه تصمیم گیری و اداره امور را در خود به نمایش میگذارد. اینجا دیگر هیچ عنصر "موقت"ی در این دیکتاتوری وجود ندارد، مگر به همان معنای عمومی پروسه زوال دولت. این دیگر یک "دولت موقت انقلابی" نیست، بلکه دولت متناظر با اقتصادیات و روابط اجتماعی معینی است و باید مستقیماً انعکاس سیاسی این مناسبات در حال رشد و ضامن توسعه و تکامل آنها باشد. بعبارت دیگر مرحله بندی ای که اینجا از آن صحبت میکنیم متناظر با دو دوره در حیات دیکتاتوری پرولتاریاست. اول، دوره انقلابی، یعنی دوره ای که بقاء حکومت پرولتری از لحاظ سیاسی و نظامی در خطر است و سرکوب مقاومت سیاسی و نظامی بورژوازی و تثبیت پیروزی سیاسی انقلاب در اولویت قرار دارد، و دوم، دوران ثبات، که در آن دیکتاتوری پرولتاریا میتواند به امر تحول بنیادهای اقتصادی جامعه مشغول شود.

در دوره اول ما با دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک "دولت دوره انقلابی" روبروئیم و در دوره دوم با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی کلاسیک و جامع کلمه، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه روبنای سیاسی کل دوران گذار میان سرمایه‌داری و کمونیسم. واضح است که این دو دوره با دقت ریاضی از هم تفکیک نمی شوند، بلکه به اعتبار اولویت یافتن وظایف متفاوت برای دیکتاتوری پرولتاریا از هم متمایز می گردند. این اولویتهای اختیاری نیست، بلکه ناشی از شرایط عینی و تناسب قوای طبقات اجتماعی است. نفس این تفکیک چیز تازه ای در مارکسیسم نیست (آنچه شاید در بحث ما تازگی دارد، استنتاجات ما و اهمیتی است که برای این دوره بندی قائلیم). اشارات مختلف لنین در طول انقلاب

اکتبر گواه آنست که وی یک چنین تقسیم بندی ای در خصوصیات و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا را مد نظر داشته است:

" هر حزبی که رو به آینده دارد، اینست که اکثریت مردم را متقاعد سازد که برنامه و تاکتیک هایش صحیح اند. این وظیفه چه در دوره تزاری و چه در دوره سیاست سازش تسره‌تلی ها و چرنف ها با کرنسکی ها و کیشکین ها، در صدر وظایف قرار داشت. این وظیفه امروز عمدتاً به پایان رسیده است. زیرا همانطور که کنگره شوراها در مسکو بطور قطع ثابت نمود، اکثریت کارگران و دهقانان روسیه به وضوح جانب بلشویکها را گرفته اند. اما البته هنوز تا انجام کامل این وظیفه راه درازی در پیش است.

دومین وظیفه ای که در مقابل حزب ما قرار گرفت تصرف قدرت سیاسی و سرکوب مقاومت استثمارگران بود. این وظیفه نیز کاملاً انجام نشده است و نباید از آن غفلت شود زیرا سلطنت طلبان و دمکرات - مشروطه طلبان از یکسو و اعوان و انصارشان یعنی منشویکها و اس ار های راست از سوی دیگر، به تلاشهای خود برای وحدت به منظور سرنگونی قدرت شوراها ادامه می دهند. بهرحال، عمدتاً، وظیفه سرکوب مقاومت استثمارگران در فاصله ۲۵ اکتبر ۱۹۱۷ تا (تقریباً) فوریه ۱۹۱۸ یعنی تسلیم بوگایفسکی، به انجام رسید.

سومین وظیفه اکنون دارد بعنوان یک وظیفه فوری در صدر قرار میگیرد و موجد خصلت ویژه موقعیت فعلی یعنی سازماندهی اداره امور روسیه است. البته، ما از همان روز بعد از ۲۵ اکتبر برای انجام این وظیفه گام برداشتیم. اما تا امروز، از آنجا که مقاومت استثمارگران هنوز شکل یک جنگ داخلی آشکار را به خود گرفته بود، وظیفه اداره امور نمی توانست به وظیفه اصلی و محوری تبدیل شود.

(وظایف فوری دولت شوروی، آوریل ۱۹۱۸، جلد ۲۷، ۲۴۲-۲۴۱، تاکیدات دوخطی در اصل است)

واقعیت اینست که رفع خطر سرنگونی از دولت شوراها و خنثی شدن اقدامات نظامی و توطئه گرانه بورژوازی، اعم از داخلی و بین المللی، برای سرنگونی این دولت بسیار بیشتر از اکتبر ۱۹۱۷ تا فوریه ۱۹۱۸ طول کشید. این نکته هم روشن است که پس از انجام وظیفه "دوم" (یا اولین وظیفه پس از کسب قدرت)، دیکتاتوری پرولتاریا چیزی بیشتر از "اداره امور" روسیه را می بایست در اولویت قرار دهد و قرار داد. اما بهرحال این فرمولبندی یعنی تفکیک وظایفی که به نوبت و خارج از اراده حزب پیشرو طبقه کارگر در اولویت قرار میگیرند، به دو نوع "سرکوب مقاومت استثمارگران" و "اداره امور"، در واقع منطبق با همان توصیفی است که ما در مرحله بندی خود بدست دادیم. دوره اول دوره ای است که قدرت پرولتری باید خود را بی چون و چرا مستقر کند و بورژوازی را کاملاً در مبارزه قهرآمیز منکوب نماید و دوره دوم، دوره "اداره" یا به معنی وسیعتر دوره سازمانیابی جامعه متناظر با حاکمیت سیاسی پرولتاریا، یا دوره گذار به معنی وسیع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی کلمه است. توجه کنید که این "اولویت ها" در وظایف، حاصل انتخاب ارادی حزب نیست، بلکه موقعیتی است که نفس مقاومت بورژوازی و شدت و نوع و شکل این مقاومت به ناگزیر ایجاد میکند.

لنین در همان مقاله فرمولبندی فشرده تر و موجزتری از این دوره بندی در دیکتاتوری پرولتاریا بدست میدهد:

"در هر انقلاب سوسیالیستی، پس از آنکه پرولتاریا مساله تصرف قدرت سیاسی را حل نمود، و به درجه ای که وظیفه خلع ید از خلع ید کنندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، وظیفه بنیادی ایجاد یک سیستم اجتماعی برتر از سرمایه‌داری، در صدر قرار میگیرد. یعنی وظیفه بالابردن بارآوری کار و در این رابطه (و به این منظور) تحقق سازمان بهتر کار. دولت شورایی ما، به لطف پیروزی بر استثمارگران-

کرنسکی تا کورنیلف- دقیقاً در موقعیتی قرار دارد که میتواند مستقیماً به سراغ انجام این وظیفه برود و با جدیت به آن بپردازد. اینجا یک نکته فوراً روشن میشود و آن اینست که اگر تصرف دولت مرکزی در ظرف چند روز عملی باشد، اگر سرکوب مقاومت نظامی (و خرابکاری) استثمارگران حتی در اقصی نقاط یک کشور پهناور در ظرف چند هفته امکان پذیر باشد، حل اساسی مساله بالا بردن بارآوری کار به هر ترتیب... نیاز به چندین سال دارد." (همانجا ص ۲۵۷)

باز اینجا از این نکته میگذریم که اولاً آیا در آوریل ۱۹۱۸ دولت شوراهای مرحله اول، یعنی سرکوب استثمارگران، را واقعاً پشت سر نهاده بود یا خیر و ثانیاً، آیا "بالا بردن بارآوری کار" و تنها "به این منظور"، "سازماندهی بهتر کار اجتماعی"، در بیان مناسبی برای وظایف "متعارف" دیکتاتوری پرولتاریا هست یا نه. نکته اساسی فعلاً برای ما توجهی است که لنین به دوره بندی و توالی تاریخی اولویتهای عملی و وظایف دیکتاتوری پرولتاریا دارد. دوره بندی ای که به گمان ما می بایست از لحاظ تئوریک نقش بسیار بیشتری در تبیین دیدگاههای بلشویک ها در مورد وظایف و دورنمای انقلاب اکتبر بازی کند.

اولین استنتاج عملی ما از تاکید بر این مرحله بندی در دیکتاتوری پرولتاریا، در واقع دفاعی از حکومت شوروی در دوره لنین در برابر منتقدین "دموکرات" این دولت است. ثانیاً، در همین رابطه، این دوره بندی به ما اجازه میدهد تا نظرات و فرمولاسیون های لنین در دوران پس از انقلاب اکتبر در متن تاریخی واقعی اش قرار دهیم و لذا نگرش و متدولوژی عملی لنین در طول این پروسه را دقیق تر بررسی کنیم. ثالثاً، این دوره بندی به ما امکان میدهد تا برخی از نقاط ضعف تعیین کننده در حرکت بلشویکها را، که نهایتاً نتایج بسیار نامطلوبی در روند انقلاب اکتبر به بار آورد، بهتر بشکافیم و تحلیل کنیم و بالاخره رابعاً، بر مبنای این دوره بندی امکان می یابیم تا تصویر نسبتاً روشن تری از استراتژی عملی پرولتاریا پس از کسب قدرت بدست دهیم. امری که برای اجتناب از ناکامی های انقلابات پرولتری پیشین حیاتی است. در این بحث به تفصیل وارد این نکات نخواهم شد، بلکه به اختصار به رئوس مطالب اشاره میکنم و توضیحات بیشتر را به فرصت های دیگری موکول میکنم.

با قدری دقت در آثار لنین دو برخورد متمایز به دیکتاتوری پرولتاریا، و یا به عبارت دیگر دو نوع فرمولبندی متفاوت از این دولت، را مشاهده می کنیم. اگر دوره بندی مورد بحث را مد نظر نگیریم، این فرمولبندی ها حتی ممکن است متناقض بنظر برسد. اما در پرتو تشخیص این دوره ها، این تناقض نیز رفع میشود. از یکسو گفته میشود (و لنین خود یک تئوریزه کننده اصلی این نگرش است) که دیکتاتوری پرولتاریا دموکراسی مستقیم و سازمان یافته توده ای و پرولتری است. آحاد طبقه کارگر مستقیماً در ارگانهای قدرت توده ای خود، در نقش قانون گذار، مجری قانون و قاضی، ظاهر می شوند. دولت خصلت خود را به عنوان یک نیروی ویژه قهریه از دست می دهد و به شکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه و به یک سازمان عمومی اداره جامعه بدل می گردد. این تصویری است که بطور موجز و فشرده خود ما در برنامه حزب کمونیست از دیکتاتوری پرولتاریا بدست داده ایم.

از سوی دیگر چه در ادبیات و چه در عملکرد بلشویکها تعابیر و روش هایی را مشاهده میکنیم که در وهله اول با این فرمولبندی از دیکتاتوری پرولتاریا مغایر به نظر میرسد. برای نمونه این خود لنین است که در مباحثات مربوط به مدیریت واحدهای تولیدی و جدل کمیته های کارخانه و اتحادیه ها بر سر کنترل کارگری، اظهار میدارد که دیکتاتوری پرولتاریا میتواند خود را در "دیکتاتوری حزب" و یا حتی "دیکتاتوری یک فرد" متجلی سازد. در عمل نیز مشاهده میکنیم که لنین و بلشویکها، یعنی مدافعان و پرچمداران نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دموکراسی عالی پرولتری، در موارد متعدد به نفع اقداماتی که کنترل حزب و شورای کمیساریای خلق و دولت بطور

کلی را بر اقتصاد و سیاست جامعه، آنهم در تقابل با کنترل و اعمال اراده مستقیم توده ها نهادهای انتخابی مستقیم آنان نظیر شوراها، افزایش میداد، موضع گرفتند. مورخین این برخورد دوم را معمولاً به حساب "عقب ماندگی روسیه" و "پراگماتیسم" بلشویکها میگذارند و منتقدین "دمکراتیک" بلشویکها در آن "آغاز بوروکراتیسم" و "نقض اصول مارکسیسم" را می یابند.

این تعبیر نوع دوم و آنچه که در عمل در جهت شکل گیری یک قدرت متمرکز دولتی کمابیش ماوراء عمل مستقیم توده های کارگر، حتی در همان زمان حیات خود لنین، صورت گرفت، محل تغذیه جریانات انتقادی گوناگونی بوده است که از یک موضع "دمکراتیک" انقلابی سوسیالیستی اکتر را به نقد می کشند. کمونیست های شورایی، اپوزیسیون کارگری و فراکسیون دمکراتیک - سانترالیست ها (در خود شوروی)، چپ نو، تروتسکیسم، اوروکمونیسم و دیگران، همه در این "انتقاد دمکراتیک" از تجربه روسیه سهیمند.

تفکیک میان دو دوره فوق الذکر در پروسه انقلاب پرولتری تا حدود زیادی علل این تعبیر "دوگانه" و به ظاهر "پراگماتیستی" بلشویکها را توضیح میدهد. واقعیت اینست که بخش اعظم اقدامات "سانترالیستی" دولت پرولتری در نخستین سالهای انقلاب و آن اقدامات اقتصادی ای که به نادرست "کمونیسم جنگی" نام گرفت (و همچنین پس از آن سیاست نپ)، اقداماتی بودند که نه با دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع و جامع کلمه، بلکه با ضرورت مسجل کردن و تحکیم قدرت پرولتری، یعنی "دولت موقت" دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه تناسب داشتند. ممکن است امروز، به لطف ۷۰ سال بازبینی، بتوان "اقدامات بهتری" را حتی در همین چهارچوب برای بلشویکها مقدور دانست، اما بهرحال آنچه عملی شد، اقدامات سیاسی، اداری و اقتصادی یک دولت موقت انقلابی پرولتاریا، یعنی دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، برای حفظ و تثبیت قدرت سیاسی طبقه کارگر در برابر مقاومت و توطئه های بورژوازی بود و نه اقداماتی متناسب با وظایف و اهداف از پیش تعریف شده و موعود دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه. همان نیرویی که قیام را سازمان می دهد و شوراها را در موضع پذیرش "عمل انجام شده" قرار میدهد، همان نیرویی که رهبری بخش پیشرو طبقه کارگر را برعهده دارد و به این بخش متکی است، همان نیرویی که علیرغم مخالفت بخش های دیگری از طبقه کارگر که تحت نفوذ منشویکهاست و دهقانانی که از اس.آرها حمایت میکنند، ایده انتقال قدرت به شوراها را طرح کرده و عمل قهرآمیز برای سرنگونی دولت بورژوازی و انتقال واقعی قدرت را سازمان داده است. همان نیرو به ناگزیر و به حکم شرایط عینی سیاسی، بطور طبیعی خود را در موقعیت رهبری پروسه تداوم انقلاب "ازبالا" و سرکوب مقاومت مسلحانه بورژوازی می یابد و باید با همان درجه قاطعیت این وظیفه را نیز بر دوش بگیرد. این خاصیت هر دولت موقت انقلابی واقعی است که تشکل فعالترین بخش طبقات انقلابی، یعنی قیام کنندگان بالفعل باشد. این انتظار "دمکراتیک" که دیکتاتوری پرولتاریا در ر.ز. ۸ نوامبر ۱۹۱۷ یک ساختار دمکراتیک و انتخابی داشته باشد و تشکل "دمکراتیک" طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه باشد، یعنی همان که مارکس و لنین خود توصیف کرده اند، انتظاری نادرست است. این تلقی نادرستی است که در آن از خصوصیات دوره انقلابی حاصل قیام در یک چنین دوره ای غفلت میشود. در این نوع "انتقاد" تفاوت میان خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی بلافاصله از قیام، با دولت پرولتاریا در اوضاع پس از تثبیت قدرت کارگری فراموش می شود. شرط استقرار دومی، تشکیل اولی بر مبنای توان و انرژی پیشروترین بخش طبقه کارگر از طریق حفظ پیوستگی صف انقلاب از قیام و پس از قیام است.

"قیام در دو پایتخت" آنهم به کمک شوراهایی که به تازگی به سمت مواضع بلشویکی چرخیده بودند، بطور طبیعی پرولتاریای "دو پایتخت" و قیام کنندگان بلشویک را به ماتریال و منبع اصلی نیروی بلافصل دولت موقت انقلابی و ارکان آن تبدیل ساخت. اشکال عملکرد این دولت طبعاً نمیتوانست بطور بلافاصله ادامه سنت ها و روش های مبارزه تاکتونی نیروهای قیام کننده نباشد.

اگر مرحله بندی فوق در دوره گذار را در تحلیل خود وارد کنیم، آنگاه علل دوگانگی در تعبیر لنین از دیکتاتوری پرولتاریا را بهتر درک میکنیم. آن تعبیری که به حزب، به سانترالیسم و ناگزیری اقدام از "بالای سر" نهادهای دموکراتیک و غیره اشاره میکند، تماماً این "دولت موقت" و شرایط دوره انقلابی بویژه خطر اعاده قدرت بورژوازی را مد نظر دارد. تعبیر وسیعتر و بنیادی تری که دیکتاتوری پرولتاریا را با مؤلفه دموکراسی وسیع کارگری تصویر میکند معنی جامع تر و دراز مدت تر این دیکتاتوری را، پس از مسجل شدن و تثبیت قدرت سیاسی پرولتاریا، در نظر دارد.

همین دوگانگی در تعبیر را در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا، و یا وضعیت اقتصادی ای که دیکتاتوری پرولتاریا ناظر بر آن است، مشاهده میکنیم. از یکسو نقد برنامه گوتا و تصویر عمومی از فاز پائینی کمونیسم (سوسیالیسم) را داریم و نیز گفته های متعدد مشابه از خود لنین در مورد ساختمان "یک نظام اقتصادی برتر از سرمایه‌داری" را، و از سوی دیگر تعبیری را داریم که حتی برای مثال این استنباط را بوجود می آورد که اقتصاد "دوره گذار" میتواند "سرمایه‌داری انحصاری دولتی" باشد.

تا اینجا این ابهامات با تفکیک دو فاز در دیکتاتوری پرولتاریا تا حدود زیادی بر طرف می شود. در فاز اول، آنجا که اقتصاد عملاً به حکم شرایط عینی سیاسی، تنها یک پشت جبهه سیاست و عاملی برای حفظ قدرت دولت کارگری در پروسه سرکوب بورژوازی است، اشکال مختلفی، از جمله سرمایه‌داری انحصاری دولتی یا حتی آلترناتیو اپوزیسیون کارگری، ممکن است بتواند بعنوان روش اقتصادی ای که باید موقتاً با خلع ید از خلع ید کنندگان و بجای مالکیت بورژوایی ملغی شده پیاده شود، پذیرفته شود. اما در فاز دوم دیگر باید بطور جدی دست بکار سازماندهی آن اقتصادیاتی شد که با "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه"، با دموکراسی مستقیم و تصمیم گیری کارگران از طریق شوراهای در سرنوشت اقتصادی و سیاسی خویش، با برنامه ریزی بر حسب نیازها و غیره تناسب داشته باشد. بی شک کمونیسم جنگی، نپ و یا سرمایه‌داری انحصاری دولتی نمی تواند آنچیزی باشد که مارکس بخاطر آن "در نقد برنامه گوتا" زحمت توضیح خطوط کلی فاز اول جامعه کمونیستی را به خود داده است و لنین آن را "سیستم اقتصاد برتر از سرمایه‌داری" می خواند.

متأسفانه این دوره بندی دیکتاتوری پرولتاریا در مباحثات بلشویکها آنطور که باید برجسته و تئوریزه نشد و اشاعه نیافت. واقعیت اینست که لنین در واقع تا ورود دولت پرولتری به مرحله دوم عمر نکرد. در بخش عمده دوره حیات لنین دیکتاتوری پرولتاریا عملاً مورد مخاطره سیاسی و نظامی از جانب بورژوازی قرار داشت و به هر حال پرولتاریا نه فقط فراغت خاطر برای آغاز یک دوره "سازندگی" اقتصادی و اجتماعی به شیوه خاص خود را نیافت، بلکه عملاً همواره با عوارض اقتصادی جنگ جهانی و دوران جنگ داخلی که سطح واقعی تولید و مصرف را بسیار از سطح روسیه ۱۹۱۳ پائینتر برده بود مواجه بود. با این وجود چه لنین شخصاً و چه سایر متفکرین بلشویک در توضیح اقدامات سالهای اول حکومت کارگری و روش هایی که در قلمرو سیاسی، اداری و اقتصادی به این دولت تحمیل شد، تعبیری بدست دادند که به نادرست در مورد خصوصیات دیکتاتوری پرولتاریا بطور کلی تعمیم می یافت.

به نظر من بخش زیادی از آثار لنین در رابطه با این اقدامات را با این فرض باید مطالعه کرد که وی دارد اقدامات اضطراری و روابط اداری متناسب با یک دوره انقلابی را تشریح میکند. اینکه لنین خود عملاً بطور جدی تر و برجسته تری نظرات خود در ۱۹۰۵ در باره تفاوت "دولت موقت انقلابی" با "دولت هایی که وظایف انقلاب بطور کلی" را به اجرا خواهند گذاشت در تحلیل های خود وارد نمیکند، اینکه او همان تمایزاتی که بالاتر از او نقل کردیم را بمثابه یک منبع تئوریک بسیار مهم در تطبیق یک استراتژی منسجم تر برای سیر تکوین دولت پرولتری در روسیه آنطور که باید به کار نمی برد، خود ناشی از موقعیت تاریخی است که در آن قرار دارد. اولاً، در تفکر بلشویکی "فاز

دوم دیکتاتوری پرولتاریا" عملاً در متن یک انقلاب جهانی تصویر میشد و لذا هرگز، مگر تا سالهای ۲۶-۲۴ در مباحثات مربوط به سوسیالیسم در یک کشور، بطور عملی و کنکرت مورد توجه جدی و تحلیل قرار نگرفت (در سالهای ۲۶-۲۴ هم عملاً پاسخی بورژوازی گرفت).

امید به انقلاب جهانی موجب شد تا بلشویکها افق خود را عملاً بصورت "حفظ قدرت" و "انجام حداکثر ممکن" تا زمان فرا رسیدن انقلاب جهانی در آینده نزدیک، ترسیم کنند و عملاً توجه تئوریک چندانی به معضل چند و چون گذار اجتماعی، اداری و اقتصادی در محدوده روسیه ننمایند. (همین امر خود گواه دیگری است بر این واقعیت که لنین در اظهار نظر در مورد محتوای اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا، بویژه آنجا که فرمولبندی های محدودی از مساله بدست میدهد، عملاً "فاز اول" را مد نظر دارد). ثانیاً، این خاصیت انقلابیون است که در دوره انقلابی بجای "تئوریزه کردن" عمل کنند. در مطالعه نظرات لنین در این دوره، باید توجه کرد که او به عنوان یک رهبر سیاسی همواره در حال به پیش راندن پروژه های مطلوب و دفع گرایشات نامطلوب است و لذا سخنرانی ها و مقالات وی در همه حالت رسالات اثباتی تئوریک، بلکه در اغلب موارد دفاعیه های سیاسی از سیاست ها و مواضع عملی معینی هستند. مبنای همه این اظهارات یک تلقی تئوریک مارکسیستی اصولی است. در این تردید نیست. اما همین سخنرانی ها و مقالات به خودی خود تبیین تفصیلی و اثباتی این تئوری را بدست نمی دهند. برای مثال، حکم "سوسیالیسم یعنی الکتریفیکاسیون بعلاوه قدرت شورایی" یک فرمولبندی و تعریف تئوریک جدید از سوسیالیسم نیست، یک مبارزه سیاسی و تبلیغی برای ساختمان اقتصاد نوین است. یک مبارزه عملی برای سوسیالیسم است. برای درک نگرش تئوریک لنین در طول این دوره پرتلاطم، باید اظهارات و عمل او را در متن شرایط تاریخی واقعی بررسی کرد.

اینجاست که من معتقدم هر مطالعه دقیق تر از آثار لنین بی هیچ ابهامی موضع تئوریک منسجم او را در مورد خصوصیات دولت پرولتری در دوره های انقلابی، که صرفاً نمونه هایی از آن را اینجا نقل کردیم، تاکید و اثبات میکند.

به هر حال فقدان یک تصویر روشن از سیر تکامل دیکتاتوری پرولتاریا و عبور این دیکتاتوری از مراحل مختلف، به یکی از نقاط ضعف تئوریک جدی بلشویکها در مواجهه با مسائل آتی انقلاب پرولتری بدل شد. به این موارد پایین تر اشاره خواهم کرد.

اما لازم است همینجا چند نکته را برای جلوگیری از برخی ابهامات و اشکالات احتمالی تاکید کنم:

اولاً: آنچه گفتیم ابداً به این معنا نیست که دیکتاتوری پرولتاریا در مرحله اول "تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه" نیست. کاملاً برعکس. تمام بحث بر سر اینست که اشکال متفاوت تشکل پرولتاریا به مثابه طبقه حاکمه در این دو دوره را باید از هم تمیز داد. دولت بلشویکی در روسیه دیکتاتوری پرولتاریا و تشکل طبقه کارگر به مثابه طبقه حاکمه بود، در دورانی که این طبقه برای سرکوب مقاومت و توطئه های ضد انقلاب بورژوازی، متشکل می شود. این آن شکل مشخصی از تشکل یک طبقه است که از لحاظ تاریخی امکانپذیر و حیاتی است. رابطه طبقه با این دولت در اساس بر هیچ پروسه انتخابات و نهاد نمایندگی متکی نیست، حتی اگر تمام شوراها عملاً به این حکومت رای هم داده باشند، اتورितه واقعی این حکومت و تعلق واقعی این دولت به طبقه کارگر به اعتبار بسیج شدن واقعی توده کارگران در حمایت از این دولت و تحت رهبری آن برای درهم کوبیدن قطعی بورژوازی به ثبوت می رسد. این از نوع همان رابطه ایست که حزب انقلابی با توده وسیع طبقه خویش برقرار میکند. در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا رای پرولتاریا به دولت خویش نه از طریق نهادهای نمایندگی، بلکه با بسیج و سازمانیابی عملی کل طبقه حول این دولت، اعلام می شود.

ثانیاً: انگشت گذاشتن بر محدودیتها و ویژگیهای "اجتناب ناپذیر" (نه در جزئیات) دولت پرولتری در دوره انقلابی، ابداً به معنای موجه دانستن تمام آن عملکردی نیست که در سالهای اول انقلاب اکتبر صورت گرفت. این همچنین به معنای کم بها دادن به ضرورت و اهمیت عمل مستقیم کارگران از طریق ارگانهای قدرت توده ای در همین دوره ها نیست. باز هم برعکس، تفکیک این دو دوره اجازه میدهد تا اهمیت واقعی عمل مستقیم توده ها و دموکراتیسم پرولتری در هر دو دوره شناخته و تاکید شود. قصد ما این بود که در وهله اول بر حقانیت نقشی تاکید کنیم که حزب بلشویک بلافاصله پس از قیام اکتبر در دولت و ارگانهای اعمال قدرت کارگری در روسیه پیدا کرد. دولت لنین دولت دیکتاتوری پرولتاریا بود. بحث ما گوشه ای از یک ردیه بر انتقادات ذهنی گرایانه، اکمل گرایانه و ایده آلیستی ایست که اساساً از موضع "دمکراتیک" و نه سوسیالیستی به پراتیک بلشویکها در سالهای اول انقلاب اکتبر وارد می شود. تفکیک این دو دوره اجازه میدهد که با این نقد "دمکراتیک" مرزبندی کنیم و به یکی از مؤلفه های اصولی یک انتقاد سوسیالیستی به تجربه شوروی دست پیدا کنیم. به هر حال به مساله اهمیت دموکراسی و نهادهای قدرت دمکراتیک پرولتاریا در دوره اول در آخر بحث اشاره می کنیم.

ثالثاً: ما در این بحث در مورد انقلاب پرولتری "در یک کشور" سخن گفتیم. مساله اینجاست که انقلاب پرولتری در یک کشور، یعنی همان کسب قدرت سیاسی، در ادامه خود باید با یک انقلاب جهانی علیه سرمایه مرتبط شود. آیا این تغییری در "دوره بندی" دیکتاتوری پرولتاریا ایجاد نمی کند؟ به عبارت دیگر آیا تصور شروع دوره دوم در "یک کشور" با ایده انترناسیونالیسم در تناقض نیست؟ آیا مرحله اول دیکتاتوری پرولتاریا نباید دنباله خود در بسط "دوره انقلابی" در مقیاس جهانی پیدا کند؟ امیدواریم تاریخ واقعی این بار چنین مسیری طی کند، اما از لحاظ تئوریک نمیتوان اثبات کرد که پیروزی سیاسی پرولتاریا در یک کشور جبراً، یا به اراده دولت پرولتری مربوطه، مقارن با انقلاب جهانی خواهد بود. در ۱۹۱۷ چنین نشد. پرولتاریا موظف است روند تکامل حکومت خویش در یک کشور را بشناسد. بحث ما مربوط به این مساله است. تا آنجا که به انقلاب جهانی مربوط میشود، لااقل باید این را تذکر بدهم که به اعتقاد من پرولتاریایی که بتواند واقعاً در کمترین فاصله "دوره دوم" را آغاز کند، یعنی پرولتاریایی که بتواند به مثابه یک طبقه حاکمه، بر مبنای دموکراسی وسیع پرولتری متشکل شود، و "سازماندهی یک اقتصاد برتر از سرمایه داری" را آغاز کند قطعاً عنصر فعال تر، مؤثرتر و پیگیرتری در صحنه جدال بین المللی با بورژوازی خواهد بود تا طبقه کارگری که در منگنه بورژوازی، با اقدامات اضطراری اقتصادی و اداری، حکومت خود را با تحمل مصائب سرپا نگه میدارد و "منتظر انقلاب جهانی" است. اینکه در روسیه نهایتاً "سازماندهی اقتصاد ملی" جایگزین وظایف اقتصادی پرولتاریا در دوره گذار شد، نباید هیچ مارکسیست جدی ای را به این نتیجه برساند که لاجرم سازماندهی انقلابی جامعه پس از انقلاب در ابعاد اقتصادی و اداری، با انترناسیونالیسم در تعارض است. پراتیک بورژوازی را نباید به پای پرولتاریا نوشت. هرچه دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور در انجام وظایف سیاسی و اقتصادی خود قاطع تر و همه جانبه تر عمل کند، امکان واقعی تبدیل این قدرت سیاسی و اقتصادی به یک منبع انقلاب بین المللی بیشتر خواهد بود. به هر حال این مساله ایست که خارج از بحث خاص ما در مورد دولت پرولتری در دوره انقلابی قرار میگیرد.

در انتهای بحث لازم است به اهمیت عملی نقطه ضعف تئوریک در تجربه روسیه اشاره کنم. فقدان فرمولبندی صریحی از مراحل مختلف تکوین و تکامل دیکتاتوری پرولتاریا، چه در برنامه بلشویکها و چه در آموزش عمومی کارگران پیشرو و انقلابی روسیه در انقلاب اکتبر، یکی از مؤلفه های مهم در ناآمادگی نظری ای بود که در ناکامی نهایی این انقلاب نقش داشت. اولاً، روش های دولت "موقت" انقلابی در مواردی بعنوان روشهای دیکتاتوری انقلابی پرولتری بطور کلی، تئوریزه شد. جنبه "موقتی" خصلت و عملکرد دولت در شرایط خاص سالهای اول پس از انقلاب کمتر مورد توجه قرار گرفت. این به رشد تفاسیر اپورتونیستی و آنارشستی در درون حزب میدان داد. اپورتونیسم و بوروکراتیسم به شکل رایج پاسخگویی به گرایشات و انتقادات آنارکوسندیکالیستی بدل شد و در مقابل، آنارکوسندیکالیسم و لیبرالیسم

به شکل رایج انتقاد از بوروکراتیسم و رفرمیسم تبدیل گشت. موضع اصولی لنینی، که از درک صحیح نیازهای عاجل دیکتاتوری پرولتاریا ناشی میشد، با شفافیت و قدرت کافی در برابر این دوقطب بیان نشد. برای مثال از ضرورت تقویت سانترالیسم در حزب، ناگزیری انطباق نسبی فونکسیون های حزب و دولت، و نیاز به تمرکز و سرعت عمل در تصمیم گیری در یک دوره معین موقت، به شیوه ای اصولی و با ترسیم افق وسیعتر انقلاب دفاع نشد. این روش ها در غیاب تحلیل هایی که به روشی اصولی خصلت موقت این اقدامات را به مراحل مختلف تکامل سیاسی جامعه روسیه و روند گذار دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوره ثبات سیاسی متکی کند، بطور خود بخودی تعمیم داده شد و به اصولی کمابیش لایتغیر بدل گشت. برای مثال، بویژه در مباحثات مربوط به کنترل کارگری و مدیریت واحدهای تولیدی، موضع اصولی بلشویکها (در رئوس اساسی) مبنی بر تابع کردن مطالبه کنترل کارگری از پایین به اصل بالا بردن انسجام و دامنه عمل و اقتدار دولت کارگری در دوره بحرانی سالهای ۲۱-۱۹۱۷، با استدلالات التقاطی و فرمولبندی های غیر مجاب کننده ای ارائه شد که در عمل بخش زیادی از پیشروترین و فعال ترین رهبران عملی کارگران در کمیته های کارخانه، یعنی بخشی از بهترین عناصر پرولتاریای صنعتی روسیه را به دلسردی و بیگانگی از حزب کشانید.

ثانیاً، دولت بلشویکی، به مثابه دولت دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، شرایط مادی و عملی انتقال واقعی تمام قدرت به شوراها و ارگانهای قدرت توده ای را ترسیم نکرد. در صورت برجسته بودن تمایز میان دوره انقلابی و دوره ثبات و خصلت خصوصیات حکومت کارگری در این دوره ها، پروسه سازماندهی وسیع ارگانهای توده ای و از آن مهمتر تقویت روز افزون نقش تصمیم گیرنده آنها (برخلاف روند واقعی ای که بوجود آمد) میتوانست و می بایست در همان فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با جدیت به پیش برده شود. هنگامیکه دولت کارگری عملاً قدرت بورژوازی داخلی و بین المللی را درهم شکست و در سالهای ۲۸-۱۹۲۳ به بحث اساسی حول مسائل اقتصادی و اداری دیکتاتوری پرولتاریا در دوره جدید معطوف شد، یعنی هنگامیکه دولت انقلابی عملاً به پایان دوره انقلابی به معنی محدود کلمه رسید، ارگانهای پایدار دیکتاتوری پرولتاریا، شوراها و توده های وسیع کارگران پیشرو و انقلابی عملاً از صحنه دخالت فعال و مستقیم در پروسه تصمیم گیری در سرنوشت سیاسی و اقتصادی جامعه دور افتاده بودند. بلشویکها در غیاب درکی به اندازه کافی روشن و فرموله شده از خصلت انتقالی وظایف خود در رابطه با ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع و وسیع کلمه، عملاً از شکل دادن آگاهانه و پیگیرانه به ساختار ها و نهادهای این دولت و زمینه سازی انتقال از دولت موقت به دولت با ثبات دیکتاتوری پرولتاریا ناتوان ماندند. پرولتاریای روسیه، برخلاف پرولتاریای فرانسه در قرن قبل فاز اول دیکتاتوری خود را به هر حال، اما بطور ناقص، به فرجام رساند، مقاومت آشکار بورژوازی را درهم کوبید اما خود را برای دوره پس از این مرحله آماده ن ساخت و لذا در برابر اشکال جدید تعرض بورژوازی در قلمرو ایدئولوژیکی، اقتصادی، اداری و فرهنگی از پای درآمد.

ثالثاً، (و این شاید از لحاظ تنوریک مهمترین وجه مسئله باشد)، مخدوش کردن اقتصادیات دوره انقلابی با اقتصادیات دوره گذار بطور کلی باعث فقدان یک افق روشن و تحلیل صحیح از وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه دولت دوره گذار گردید. چه آنان که وضع موجود و سیاست اقتصادی جدید (نپ) را اوضاع و سیاستی در راستای ساختمان سوسیالیسم نامیدند (استالین و بوخارین) و چه آنان که برخصلت سرمایه دارانه و موقت این اقدامات انگشت گذاشتند (زینوویف و کروپسکیا و دیگران) هر دو عملاً از تعریف وظایف اقتصادی انقلابی ویژه دیکتاتوری پرولتاریا در دوره گذار ناتوان ماندند. چه ناسیونالیسم اقتصادی و صنعت گرایی بورژوایی ای که تحت نام سوسیالیسم در یک کشور توسط اکثریت حزب به رهبری جریان استالین پروسه صنعتی شدن سرمایه داری در روسیه را به معنی واقعی کلمه بالاخره آغاز نمود و به فرجام رساند و چه جریان اپوزیسیون متحد (تروتسکی - زینوویف) که از همان مواضع اقتصادی حرکت میکرد و بی آلترناتیوی خود را در این عرصه در پس شعار انقلاب جهانی پنهان می نمود، هر دو در

یک خلاء تئوریک پروبال گرفتند که در فقدان یک نظریه روشن و پرداخت شده لنینیستی در باره وظایف اقتصادی دراز مدت دیکتاتوری پرولتاریا بوجود آمده بود. اینکه چنین نظریه ای وجود نداشت و یا بهرحال به یک نیروی مادی تبدیل نشد، اینکه لنینیسم در مباحثات اقتصادی سالهای ۲۸-۱۹۲۴ نمایندگی نشد، تا حدودی از اینجا ناشی میشد که افق و دورنمای انتقال از دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی، که در آن اقتصاد تابع سیاست است، به یک دولت دیکتاتوری پرولتاریا به معنی وسیع کلمه با وظیفه ساختن یک "اقتصاد برتر از سرمایه‌داری" بطور جدی در برابر پیشروان آگاه طبقه کارگر روسیه قرار داده نشده بود.

همانطور که اشاره شد لنین تمایز میان این دوره های متفاوت را می شناخت و در همان انقلاب اکتبر نیز در حاشیه مباحثات دیگری به دفعات به آن اشاره کرده بود. اما مباحثات تعیین کننده سالهای ۲۸-۱۹۲۴ از وجود این تواناترین اتوریته تئوریک پرولتاریا در قرن حاضر محروم ماند. اگر لنین بود، به احتمال قریب به یقین امروز ما در مورد وظایف اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا به تصویر بسیار روشنتری مجهز بودیم. زیرا مباحثات سالهای ۲۸-۱۹۲۴ دقیقاً مباحثاتی بود که در مقطع انتقال دیکتاتوری پرولتاریا از دوره انقلابی به دوران ثبات و عملکرد "متعارف" انجام می شد.

و بالاخره باید به یک سوال پاسخ داد. اگر وجود تفاوت در وظایف، خصلت و مشخصات دیکتاتوری پرولتاریا در دوره انقلابی نسبت به دوره پس از آن، امری ناگزیر، طبیعی و پذیرفتنی است، چه تضمینی وجود دارد، یا میتواند وجود داشته باشد، که این دولت موقت پرولتری، با روش های خاص و محدودیت های ویژه اش، جای خود را به دیکتاتوری پرولتاریا به معنی جامع کلمه بدهد؟

پاسخ اینست که تضمین عملی این پروسه، مانند تضمین هر تحول انقلابی دیگر، تماماً در گرو پراتیک انقلابی بخش پیشرو و آگاه طبقه کارگر است. آنچه اینجا مطرح شد این بود که داشتن افق سیاسی روشن و درک صحیح از مکانیسم های تکامل انقلاب و مراحل عینی ای که انقلاب پرولتری به ناگزیر، ولو با اشکال گوناگون و با سهولت و دشواری کم و بیش، از آن گذر میکند، یک شرط پایه ای پراتیک صحیح و "تضمین کننده" است. اگر درک تفاوت این دو شکل متمایز تجسم و مادیت یافتن دیکتاتوری پرولتاریا به خودی خود هیچ چیز را در مورد گذار موفقیت آمیز از این مراحل تضمین نکند، که نمی کند، عدم درک آن قطعاً تضمین کننده ناکامی هست. پرولتاریایی که در سالهای ۲۸-۱۹۲۴ در روسیه در برابر ناسیونالیسم بورژوایی خلع سلاح شد و در دهه بعد کاملاً از پای افتاد، کمبودهای نظری و عملی متعددی داشت. یکی از کمبودها فقدان یک تصور صحیح اقتصادی، اداری و سیاسی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از درهم کوبیدن مقاومت علنی بورژوازی بود. این درک تنها هنگامی می توانست شکل بگیرد که پرولتاریا به روشنی خصلت موقت آن شکل از حکومت را که تا آن زمان دیکتاتوری طبقاتی اش را در آن تجسم داده بود بشناسد و از پیش برای جایگزینی آن با اشکال مناسب دوره جدید آماده کرده باشد.

مساله دولت در دوره های انقلابی گوشه کوچکی از قلمرو وسیعی است که باید برای اجتناب از شکست های پیشین مورد بررسی قرار بگیرد. بحث ما در این مورد تنها تلاشی برای طرح و معرفی این مساله به عنوان یک معضل مهم تئوریک است.



مصاحبه با اصغر کریمی در مورد

آزادی بی قید و شرط سیاسی

مبارزه طبقاتی می پرسد:

اصغر کریمی، برنامه یک دنیای بهتر، برنامه ایست که کلا طیف کمونیسم کارگری، آنرا بعنوان برنامه خود تلقی میکنند. اینجا صحبت بر سر بررسی و ارزیابی انتقادی از کلیت برنامه حزب کمونیست کارگری نیست. اما حال میخواستیم بطور مشخص به زبان و ادبیاتی مطلق گرایانه ای اشاره کنیم که به وفور در برنامه یک دنیای بهتر مشاهده میشود. در جریان مبارزه طبقاتی در بعضی مواقع استفاده از صفت عالی و بکارگیری توصیفات مطلق، امکان تحقق آنرا با مشکل روبرو میکند. مثلا در مورد آزادیهای سیاسی. خواست آزادیهای سیاسی خواست خیلی از احزاب کمونیست دیگر هم هست و مقوله آزادی سیاسی در خود به اندازه کافی گویا هست، چرا پسوند "بی قید و شرط" به آن اضافه میکنید؟ تفاوت ماهوی بین خواست آزادی سیاسی با آزادی بی قید و شرط سیاسی چیست؟ مثالا در برنامه ی حزب کمونیست کارگری فراوانند، به نمونه هایی از برنامه یک دنیای بهتر مراجعه کنیم.

اصول و چهارچوبهای کلی

- برقراری حقوق و آزادیهای سیاسی و مدنی وسیع، بیقید و شرط و تضمین شده و برابر برای همه ...
- حقوق و آزادیهای فردی و مدنی
- آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، اجتماعات ...
- آزادی کامل و بی قید و شرط انتقاد و نقد، ..
- آزادی بی قید و شرط انتخاب محل سکونت ...
- صدور بی قید و شرط و فوری گذرنامه و جواز ورود و خروج
- صدور بی قید و شرط اجازه اقامت و کار و برای متقاضیان اقامت در ایران
- آزادی بی قید و شرط انتخاب لباس...

برابری زن و مرد، ممنوعیت تبعیض بر حسب جنسیت

- برابری کامل و بدون قید و شرط زن و مرد در کلیه شئون...
- اعلام برابری کامل و بی قید و شرط زن و مرد در حقوق مدنی و فردی....
- ... حق بی قید و شرط زنان به شرکت در انتخابات در کلیه سطوح
- برابری کامل و بی قید و شرط کلیه ساکنین ایران ...
- آزادی کامل و بی قید و شرط تشکل کارگران
- آزادی کامل و بی قید و شرط اعتصاب...

آیا بکارگیری مفهوم بی قید و شرط مطالبه درخواستی را غلیظتر میکند؟ آیا مردم این خواسته ها را بهتر مورد توجه قرار میدهند؟ در ماهیت مطالبه تغییر ایجاد میکند؟ کلا علت بکارگیری این همه بی قید و شرطها چیست؟

در دفاع از بی قید و شرط بودن آزادی های سیاسی

اصغر کریمی:

صفت بی قید و شرط در مساله آزادی های سیاسی و برابری زن و مرد و سایر مواردی که قید کرده اید کلیدی است. عبارت بی قید و شرط وجه تمایز میان چپ و راست و آزادیخواهی و برابری طلبی واقعی و قلابی در این زمینه است. در سنت سیاسی ما این مساله بسیار مهم است و به همین دلیل بیش از سی سال است حول آن جدال کرده ایم. مساله فقط دو کلمه ساده نیست که ما مخیر باشیم بعنوان یک خواست مطرح کنیم یا نه. کسانی که آزادی را بی قید و شرط نمیخواهند خود آزادی را نمیخواهند چه چپ های پوپولیستی که اولین کسانی بودند که با طرح این خواست توسط اتحاد مبارزان کمونیست در سال ۵۹ شروع به مخالفت کردند و چه جریانات راست و ملی اسلامی و ناسیونالیست و غیره که همچنان از پذیرش آزادی بی قید و شرط و برابری بی قید و شرط امتناع میکنند. کسی که از بی قید و شرط بودن برابری زن و مرد یا بی قید و شرط بودن آزادی های سیاسی و لغو مجازات اعدام دفاع نمیکند، حتما تبصره ها و قید و شرط هائی دارد، مقدساتی دارد که نقدش را ممنوع میداند، برای اعدام اما و اگرهائی دارد، برای آزادی محدودیت هائی قائل است و برابری بی قید و شرط زن و مرد مثلا بخاطر جلوگیری از بی بند و باری! توی کتکش نمیروود.

جریانات پوپولیست با صفت بی قید و شرط مخالف بودند، دقیقا به این خاطر که با آن موافق نبودند. درک محدودی از آزادی و برابری داشتند و آزادی را برای هم فکran خود میخواستند نه برای جامعه. "آزادی برای خلق و نیروهای مدافع منافع خلق" فرمول تنگ اینها و درک کوتاه نظرانه آنها از آزادی بود. و تصور کنید که اینها حتی برخی جریانات چپ را هم چون مدافع منافع خلق نمیدانستند مشمول لطف! خود برای آزادی بیان نمیدانستند. در تفکر اینها نهایتا ابعاد آزادی بیان چیز بیشتری از آزادی در جمهوری اسلامی نبود. حتی شعار زندانی سیاسی آزاد باید گردد از نظر اینها مکروه بود. فرمول اینها زندانی سیاسی انقلابی آزاد باید گردد بود! بقیه زندانیان هم باید آب خنک میخوردند. اینها البته انگیزه های خیری داشتند و فکر میکردند با این شعار بورژوازی را خلع سلاح میکنند! میخوام بگویم پشت این بی قید و شرط مبارزه حادی صورت گرفته است و امروز خوشبختانه اکثر جریانات پوپولیست آنزمان عبارت بی قید و شرط را به آزادی اضافه کرده اند و هرچند درک متفاوتی نسبت به این مساله دارند اما نفس پذیرفتن این خواست یک پیشرفت است. بلشویک ها هم با همین مساله مواجه بودند و از آزادی های بی قید و شرط سیاسی در برنامه خود استفاده کردند.

جریانات راست اعم از ناسیونالیسم پرو دول غربی مثل سلطنت طلبان و جمهوری خواهان، ناسیونالیست های کرد و کل جنبش ملی اسلامی و سایر محافل متفرقه این جنبش ها و اکثر قریب به اتفاق حقوق بشری ها هیچکدام طرفدار بی قید و شرط بودن برابری زن و مرد و آزادی بیان و اعتراض و اعتصاب و تشکل نیستند چون با نفس این آزادی ها مخالفند. همه آنها تبصره ها و اما و اگرهائی دارند. همه این جریانات از آزادی سیاسی و بیان و عقیده با زبانی الکن و با کلی گوئی صحبت میکنند چون هیچکدام طرفدار آزادی مردم نیستند و هرکدام به حکومت برسند دست به سرکوب مردم و قبل از همه کمونیست ها و کارگران میزنند. سلطنت طلبان که پنجاه سال حکومتشان را دیده ایم، حزب دمکرات کردستان را هم همه به یاد داریم که هرجا قدرتی داشت با جریانات چپ و کمونیست چه رفتاری داشت، مجاهد را همه میشناسیم، ملی اسلامی ها هم که تکلیفشان روشن است. همین توضیحات فکر میکنم به حد کافی صف بندی های جامعه ایران نسبت به مساله آزادی های سیاسی و مطالبات فوری مردم و اهمیت صفت بی قید و شرط را نشان میدهد.

اما اجازه بدهید کمی بیشتر موضوع را باز کنیم. یکی از بندهای برنامه یک دنیای بهتر میگوید: "آزادی بی قید و شرط عقیده، بیان، اجتماعات، مطبوعات، تظاهرات، اعتصاب، تحزب و تشکل". در دنیای واقعی هیچیک از این آزادی ها بدون عبارت بی قید و شرط معنایی ندارد. سرکوبگرترین حکومت ها هم مدعی آزادی عقیده و بیان و غیره هستند. اما برای همه اینها تبصره هائی دارند مثلاً میگویند "آزادی در چهارچوبی که قانون تعیین کرده است"، "مگر در مواردی که قانون خلاف آنرا گفته باشد"، اعتصاب آزاد است اما نه در شرایطی که کشور با خطر جنگ و غیره مواجه است یا اگر به قصد ضربه زدن به "اقتصاد ملی" باشد مجاز نیست، ابراز عقیده آزاد است به شرطی که دست روی مقدسات مردم! نگذارد، بشرطی که به عقاید مردم توهین نشود، کمونیست ها هم آزادند بشرطی که توطئه! نکنند (یادتان است خمینی موقعی که در پاریس بود این جمله را در مقابل رسانه ها مطرح کرد؟). ریش و قیچی تشخیص این تبصره ها هم در دست دولت و ارگانهای آن است و عملاً آزادی را به حد صفر میرسانند. باید از بی قید و شرط بودن این آزادی ها صحبت کرد تا هر جریانی را که بر آزادی بیان و عقیده و اعتصاب و اعتراض تبصره میگذارد خلع سلاح کند و به مردم در جدال روزمره شان پرچم روشن و بی تخفیفی، هم در مقابل دول سرکوبگر و هم جریانات اپوزیسیون مخالف آزادی، بدهد. این درمورد تک تک بندهای برنامه یک دنیای بهتر، در زمینه مذهب و حقوق زن و کودک و غیره هم صدق میکند.

اما یک نکته سیاسی مهم دیگر را هم که ضرورت طرح وسیع آزادی های سیاسی در زمینه های مختلف و بی قید و شرط بودن آنها را بسیار برجسته میکند شرایط سیاسی مبارزه ما است. از یکطرف با حکومتی مواجهیم که هر نوع آزادی سیاسی و اجتماعی را از مردم سلب کرده است و از طرف دیگر دهها سال حاکمیت کمونیسم بورژوائی در بلوک شرق و سرکوب آزادی سیاسی توسط دولت های بورژوائی که به اسم کمونیسم حکومت میکردند، و تبلیغات جنگ سردی قطب دیگر بورژوازی دنیا در دهه های آخر قرن بیست، تصویری از کمونیسم ارائه داده است که یک جریان کمونیست نمیتواند نسبت به آن لاقید باشد. در برنامه یک دنیای بهتر دهها بند به مساله آزادی های سیاسی و اجتماعی اختصاص داده شده و حول این بندها مبارزه سیاسی بی امانی در دو دهه گذشته صورت گرفته است. علیه اعدام، برای آزادی زندانیان سیاسی، در دفاع از حق اعتصاب و تشکل، آزادی نقد مذهب و هرچه مقدسات نامیده میشود، در دفاع از برابری بی قید و شرط زن و مرد، آزادی پوشش، حقوق بی قید و شرط کودک، حق پناهندگی، اجازه اقامت و کار و برای متقاضیان اقامت در ایران و غیره. کمونیسم کارگری نمیتوانست و نمیتواند بر وجوه مختلف آزادی های سیاسی و اجتماعی تاکید نکند، کمپین نگذارد، با دشمنان این آزادی ها نجنگد و خود را با این مطالبات به جامعه معرفی نکند. برای مقابله با تصویر سرکوبگرانه ای که بورژوازی از هر نوع کمونیسم ارائه داده است، تنها راه دفاع پرشور از آزادی های سیاسی در برنامه و در پراتیک روزمره است. نشان دادن تمایز عمیق کمونیسم کارگری نه تنها با کمونیسم های قلابی چین و شوروی بلکه همچنین نشان دادن برتری همه جانبه از هر جریان حقوق بشری و هر حزب لیبرال و سوسیال دموکرات و غیره در زمینه های آزادی های سیاسی است. بعلاوه افشار مختلف مردم هر روز درگیر مبارزه برای یک ذره آزادی بیشتر، برای آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی، برای آزادی پوشش، برای سکولاریسم و جدائی مذهب از دولت و غیره در جنگ با حکومتند چطور یک جریان کمونیستی میتواند نسبت به این مبارزات بی اعتنا باشد و اسم خود را کمونیست بگذارد. شاید این نکته مستقیم به سوال شما مربوط نباشد اما از آنجا که این نقد روی حزب کمونیست کارگری هست که اولاً چرا در برنامه اش اینقدر بر آزادی های مختلف تاکید کرده و چرا در عمل نیز وقت زیادی صرف این عرصه ها میکند، لازم دیدم اشاره ای به این مساله داشته باشم.

گفته اید در جریان مبارزه در بعضی مواقع استفاده از صفت عالی و بکارگیری توصیفات مطلق امکان تحققش را مشکل میکند. تا جایی که به این بحث مشخص مربوط میشود من میگویم برعکس اگر از این صفات استفاده نکنید و

ماگزیمالیست نباشید مرزی با جریانات دیگر ندارید و عملاً پرچم متفاوتی بلند نکرده‌اید و از همان ابتدا دست را به آنها باخته‌اید. اگر از این صفات استفاده نکنید هیچوقت آزادی مد نظر شما، اگر منظورتان آزادی واقعی مردم باشد، متحقق نخواهد شد چون پرچمش را بلند نکرده‌اید که برایش بجنگید و مردم را با آن آموزش بدهید. شما حال و روز جریاناتی که درمورد اعدام "مواد مخدری‌ها" و متهمین به قتل و تجاوز سکوت میکنند، دستشان به کاری نمیرود و از لغو بی‌تخفیف و بی‌قید و شرط مجازات اعدام صحبت نمیکنند، را نگاه کنید ببینید سهمشان در مبارزه علیه واقعا اعدام چیست. کارشان را با کمیته بین المللی علیه اعدام مقایسه کنید تا حقانیت این بی‌قید و شرط‌ها و صفات مطلق را مشاهده کنید. چون ته قضیه که نگاه میکنید ملاحظاتی دارند و نمیخواهند از این توصیفات مطلق استفاده کنند. در مبارزه علیه مذهب و سکولاریسم، در زمینه آزادی نقد مقدسات و برای آزادی زندانیان سیاسی و عقیدتی (حتی ارتجاعی‌ترین عقیده) و یا در دفاع از حق پناهندگی هم همینطور. هنوز کم نیستند حتی در میان جریانات چپ که برایشان دست انداختن مقدسات تابو است، دست انداختن خدا و محمد تابو است، صحبت از آزادی روابط جنسی تابو است. روشن است که در سیستم فکری این جریانات، علیرغم اینکه در حرف آزادی بی‌قید و شرط و برابری بی‌قید و شرط را پذیرفته‌اند اما در عمل جایگاهی برای آنان ندارد. و در نتیجه اینها در تحقق هیچکدام از این خواستها جایی نخواهند داشت. در همه این زمینه‌ها دچار لکنت زبان میشوند و اما و اگرهایشان اجازه مقابله با جریانات دست راستی را به آنها نمیدهد. اینها فرهنگ سیاسی را در جامعه ارتقا نمیدهند و هیچگاه از حاشیه به متن سیاست نمیروند. هرچند مخالف اعدامند اما نمیتوانند پنج دقیقه علیه اعدام یک قاتل یا کسی که تجاوزی در پرونده اش هست صحبت کنند و مردم را علیه اعدام بشورانند.

و بالاخره باید بر یک نکته بسیار مهم دیگر تاکید کنم و آن اینکه این مطالبات بعد از سالها جدال نظری و عملی بر سر آنها، امروز در میان قطب چپ جامعه تثبیت شده و خوشبختانه امکان بازگشت از آن نیست. بندهای زیادی از برنامه یک دنیای بهتر به قطعنامه‌های اول ماه مه‌ها و هشت مارس‌ها و سایر مناسبت‌ها و به یک خواست کلاسیک تبدیل شده است. اینها به شعور سیاسی بخش اعظم فعالین سیاسی رادیکال و بخشی از سازمانها و احزاب چپ و کمونیست تبدیل شده است. سنگری است که فتح شده است و قابل پس گرفتن نیست. لغو بی‌قید و شرط مجازات اعدام به پلاتفرم تقریباً تمام جریانات آزادیخواه تبدیل شده است، آزادی بی‌قید و شرط بیان و عقیده و اعتصاب و اعتراض و برابری بی‌قید و شرط زن و مرد همینطور. این پیشرفتی برای جامعه و مشخصاً برای قطب چپ جامعه است. این نشانه تفوق سیاسی چپ بر راست است. این دستاورد را نمیتوان عقب راند، باید آنرا پاس داشت و بعنوان یک نقطه قوت مهم جامعه ایران نه تنها در مقایسه با راست بلکه در مقایسه با مصر و تونس و لیبی و سوریه و تمام کشورهای است که در سالهای گذشته جنبش‌های عظیمی در این کشورها به میدان آمده‌اند اما از یک پلاتفرم ساده که مطالبات مردم را به روشنی بیان کند محروم بوده‌اند و این یک نقطه ضعف مهلک آنها بوده است.

خلاصه کنم بند بند برنامه یک دنیای بهتر که بنظر من یکی از اسناد مهم و معتبر جنبش کارگری کمونیستی در سطح جهان است، پلاتفرمی است برای مبارزه، برای جهت دادن به مبارزه طبقاتی، برای بسیج مردم حول این پلاتفرم‌ها، برای روشن کردن طبقه کارگر و توده‌های وسیع مردم نسبت به تفاوت جنبش‌ها و جریانات مختلف که کلاه سرشان نرود، دوستان و دشمنان خود را بشناسند، توقعات خود را بالا ببرند و فشار رادیکالیسم را روی جنبش‌های دیگر قویا نگهدارند.

- با تشکر از شما اصغر کریمی و آرزوی موفقیتتان.

تحکیم حزبیت، از نظریه تا عمل

کاوه دادگری - ۳۰ مارس ۲۰۱۴

مجموعه‌ی مباحثی که در حول سازمان و تشکیلات کمونیستی در دوره‌های مختلف حیات حزبی طرح و مورد مذاقه و جدال‌های قلمی و اندیشگی قرار می‌گیرد، به نظر ما از اهمیت، ضرورت و مطلوبیت اساسی برخوردار است. این مباحث البته در صورتی می‌تواند در جریان عملکردها و سوخت و سازهای درون تشکیلاتی مفید و کارساز واقع گردد که از منظری و در چارچوبه‌ای از کنش‌ها و واکنش‌های عملی و در متن مبارزه هر روزه‌ی طبقه‌ی کارگر و فعالین کارگری و کمونیست‌ها نگریده شود و با توجه به این مناسبات مورد حلاجی و کنگاش قرار گیرد. در غیر این صورت، بازترین و گسترده‌ترین مباحث در صورتی که از این منظر و چشم‌انداز نگاه نشود، در فرآیند خود به مباحثی ذهنی و انتزاعی تبدیل می‌گردد که علاوه بر این که هیچ سودی برای مبارزان و فعالان جنبش کارگری در بر ندارد بلکه از آن بدتر، با حلقه‌های رو به گسترشی از قیودات، موانع و بندهای به اصطلاح سازمانی مواجه می‌گردیم که به سرعت به بوروکراسی حزبی انجامیده و بر سر راه اصول اساسی خودرهای پرولتاریا و آزادی از یوغ بندگی و اسارت نظم کهنه و ارتجاعی، سدها و حصارهایی صدچندان ایجاد می‌کند که رهایی از آنها اگر از رهایی از هر نظم بورژوایی دیگر سخت‌تر نباشد، آسان‌تر هم نیست.

در این نوشته ما می‌کوشیم به سرعت و از سر نیازی که هم اکنون در این مباحث به پیش کشیده شده است، روش طرح و بسط مساله را به صورتی که به نظر ما صحیح و اصولی می‌رسد، با خوانندگان خود در میان گذاریم و صحت و سقم این خطوط را در پرتو چشم‌اندازی که در بالا اشاره گردید، مورد مذاقه قرار دهیم.

سازمان و تشکیلات حزبی و به تعبیری که هم اکنون مورد برخی مباحثات قرار گرفته و از آن به عنوان تحکیم حزبیت نام برده می‌شود، با سه جنبه و پرسش ابتدایی و بدیهی روبه‌رو است:

تحکیم حزبیت چیست؟ تحکیم حزبیت چرا لازم است؟ پس بنابراین چگونه تأمین می‌گردد؟

اگر بحث را از این جا آغاز کنیم به نظر ما از جای درستی وارد نشده‌ایم. چون به هر میزان که در اطراف این پرسش‌ها کنگاش کنیم، از یک مساله‌ی اساسی‌تر و مقدماتی‌تر، بی‌آنکه به آن پرداخته باشیم و نسبت به اهمیت و اصلیت آن عمیق شده باشیم، عبور کرده‌ایم و به زودی در انبوهی از ساز و کارهای صرفاً تشکیلاتی و از همین رو، بوروکراتیک در غلطیده‌ایم که راه برون رفت از آن به سختی امکان پذیر است.

پرسش‌های آغازین و لذا اساسی‌تر به نظر ما این است که ما تشکیلات را برای چه کاری لازم داریم؟ با این تشکیلات قرار است که در عرصه‌ی عمل به چه کارهایی بپردازیم و در چه عرصه‌هایی و به چه اشکالی عمل خواهیم کرد؟ با چه نیروهایی و از کدام دست از توده‌ها سروکار خواهیم داشت و مضمون و هدف‌های عملیاتی و مبارزاتی ما از چه قرار هستند؟ و انبوهی از پرسش‌های دیگر که در عین بداهت، در صورتی که بخواهیم نه به صورت کلی و انتزاعی بلکه به طور مشخص، عینی و حقیقی پاسخ دهیم تا که بتوانیم پراتیک خود را بهبود بخشیده و امر انقلابی و تاریخی خود را در راستای منافع طبقاتی کارگران - چون سوسیالیست هستیم - بهتر و مستحکم‌تر و استوارتر به پیش بریم، بایستی خیلی صریح و شفاف در پیش خود بگذاریم و به آنها پاسخ‌های حتی الامکان دقیق و قابل فهمی بدهیم.

تشکیلات و به طور کلی هر نهاد سازمانی و کنشگری دیگری که در عرصه‌ی نظام سرمایه‌داری وارد جدال‌های معین اقتصادی سیاسی و امثال آن می‌گردد، به منظور تحقق هدف‌های معین و تعریف شده‌ای پایه‌ریزی می‌گردد؛ رشد کرده و تحول می‌یابد و نیروهای خود را به تناسب کارگردی که در پیش پای خود گذارده است، جمع‌آوری کرده و به حرکت در می‌آورد. این پیش‌فرض و گزاره را اکنون به یک حزب کمونیستی که به میزان معینی در میان توده‌ها و طبقه‌ی کارگر نفوذ دارد و از پیشینه قابل اتکا و ارزشمندی برخوردار است، یعنی حزب ما، تعمیم می‌دهیم. در بحث فعلی به ویژه ما به آن بخش از کار و سازمان حزبی می‌پردازیم که بنا به ضرورت زمانه، و در یک فرآیند چند ساله در خارج کشور، یعنی به طور واقعی در خارج از طبقه خود، در بیرون از شمار میلیونی و تلاشگر و مبارز کارگران ایران مستقر گردیده و در مبارزات روزمره و جدال طبقاتی‌ای که هم اکنون میان آنان با حاکمان اسلامی سرمایه و بورژوازی فاسد و منحط در جریان است، شرکت مستقیمی ندارد. ما بعداً نشان می‌دهیم که به طور غیر مستقیم نیز این بخش از تشکیلات، از کارگردها، توانایی‌ها و انجام وظایف خود باز ایستاده است و در چنبره‌ای از شرایط بازدارنده و مفروضات بی‌سرانجام، علیرغم تمام موقعیت‌های مناسبی که این مجموعه در درون و بیرون حزب از آن برخوردار است، در جا می‌زند.

بخش خارج حزب به طور معمول با این سوال مواجه می‌شود که آیا مبارزه و تشکیلاتی را که دنبال می‌کند از چه مضمونی برخوردار است. آیا خارج نیز بخشی از جبهه‌ی نبرد ما علیه سرمایه‌داری و رژیم اسلامی است و لذا و به همین صورت مبارزه‌ی ما بخشی لاینفک از مبارزه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کارگران و مردم زجر دیده‌ی ایران علیه هیأت حاکمه است؟ یا این که خیر؛ مبارزه‌ی ما به هیچ روی در مدار و عرصه‌ی واقعی و عینی مبارزاتی که هم اکنون در داخل کشور در جریان است قرار ندارد. پشت جبهه‌ی آن است و هم چنانکه در خط مشی حزبی ما نیز بر آن تاکید گردیده، تشکیلات خارج می‌کوشد که اولاً وضعیت و موقعیت و واقعیت‌های داخل کشور و در رأس آن مبارزات و اعتراضات کارگری جاری در داخل را در سطح خارج منعکس نماید و متقابلاً حمایت و پشتیبانی نیروهای مترقی و آزادیخواه درون این کشورها را به هر میزانکه امکانپذیر باشد جلب و جذب نماید؟

به عقیده‌ی ما هر دوی این گرایش‌ها و بینش‌ها و برداشت‌ها بر پاره‌ای از وظایف و مسئولیت‌های فعالان حزبی و به طور کلی سازمانهای حزبی در خارج کشور تاکید می‌کند که به طور واقعی و اصولی درست است. مساله و مشکل اینجاست که اگر این درک‌ها را در جایگاه واقعی خود قرار ندهیم به درکی خرده کارانه، تقلیل گرایانه و لاجرم کم اثر و ناپایدار در روند مبارزه توده‌های کارگر و زحمتکش ایران درمی‌غلطیم که در عرصه‌ی عمل چیزی جز سکتاریسم و اکسیونیزم نیست. دو عارضه‌ای که دو روی یک سکه بوده و دهه‌های طولانی است که دامان جنبش چپ و کارگری ما را رها نکرده است. دو عارضه‌ی سبک کاری و تاکتیکی که طبعاً از یک بینش محدود طبقاتی ناشی گردیده و در نهایت تأثیرات اندکی بر روی جبهه‌های اساسی نبرد طبقاتی کارگران و بورژوازی می‌گذارد. در دنباله بحث ما به طور اثباتی می‌کوشیم مبانی تحکیم حزبیت را در دو عرصه نظری و پراتیکی تشریح کرده و تا آن جایی که در لحظه کنونی ضرورت‌های پراتیکی و عمل انقلابی به ما گوشزد می‌کند، بحث را گسترش دهیم. توجه رفقای علاقمند را به مطالعه‌ی سلسله نوشته‌هایی که تحت عنوان “یک گام به پیش” هم اکنون در نشریات و سایت‌های وابسته به حزب در ج می‌گردد، جلب می‌نماییم.

الف) مبانی نظری:

هر تشکل و حزب سیاسی جدی و مداخله‌گر در روند مبارزه طبقاتی درگیر در جامعه، الزاماً بر یک مجموعه‌ای از مفروضات، باورها، برنامه‌ها و نقشه‌های تاکتیکی و استراتژیکی پایه‌گذاری می‌شود؛ این مجموعه‌ی نظری آغازین

را راهنمای عمل خود قرار می دهد و منطقاً در عرصه پراتیکی و در جریان مبارزات روزمره به اصلاح و تصحیح موارد نادرست و بی فایده و زیان بخش این مجموعه نظری می پردازد و از طریق انتقاد و انتقاد از خود و جریان آزاد نقد و نظروزی و ترغیب و تشویق روندهای اندیشه گری و تفکر و گفت و شنود به ارتقای سطح نظری و لاجرم به اعتلای سطح پراتیکی کارورزان و مبارزان و فعالان حزبی و رهروان و مخاطبان خود پیش روی می کند. این یک فرآیند بدیهی، دایمی، گریز ناپذیر و توقف نشدنی است. هر جریان و عامل و دیدگاهی که این فرآیند را به رسمیت نشناسد، و برای تأمین و پویایی این فرآیند به هر دلیل و بهانه ای مانع و سد ایجاد کند و بدتر این که سنگ پرانی کند، بایستی از سر راه پویش و زندگی شاداب و تحرک حزبی برداشته شود تا بتواند تشکیلات را در عرصه پراتیکی، یعنی جریان مداخله گری در مبارزه طبقاتی هر روزه و جاری در جامعه، زنده و پاینده نگهدارد.

با این مقدمه و پیش گزاره می کوشیم در این وجه از زندگی حزبی مبانی نظری ای که هم اکنون و به طرزی عاجل و اجتناب ناپذیر ضرورت آن احساس می شود و از سوی بسیاری از رفقای مبارز ما درک و به پیش کشیده شده است، به طور ایجاز و فشرده مورد بحث قرار دهیم و نظر انتقادی و اصلاحی رفقا را در این زمینه جلب نماییم.

(۱) تحکیم حزبیت و درک از مارکسیسم و سوسیالیسم، آموزش و تربیت کمونیستی

هیچ سازمان و تشکیلات کمونیستی و به همین اعتبار هیچ پراتیک و مبارزه ی کمونیستی نمی تواند به طور پیوسته و مداخله گر و اصولی، وجود داشته باشد مگر این که از پیش و هم چنین به طور مداوم و خستگی ناپذیر، بر درک ها و آموزه های مارکس و لنین از یک سو و از سوسیالیسم به عنوان یک گذار تاریخی و مادی از سوی دیگر، پای بفشارد. این تاکید و پافشاری مقدمات و نیز به طور پیوسته از طریق فرآیند آموزش، تربیت کمونیستی، مطالعات جدی و روزانه در کلیه سطوح حزبی و در میان فعالین کارگری و هواداران حزبی تأمین می گردد. مارکسیسم یک اعتقاد و نوعی ایدئولوژی نیست که با یک بار پذیرش آن - به هر شکل و شمایلی که در احزاب و سازمانهای کمونیستی و کارگری رایج باشد - به یک آیین و مذهب تبدیل گردد. کسانی که فکر می کنند با اعتقاد از پیشی و قلبی به این نظریه، نقد و متدولوژی و دانش مبارزاتی و تحلیلی نائل گردیده اند و یک بار برای همیشه در این کاتگوری غسل تعمید یافته اند، سخت در اشتباه هستند. مارکسیسم، دانش رهایی طبقه کارگر و جامعه بشری از یوغ هرگونه نظام طبقاتی است. تحلیل مارکس بر تجزیه و تحلیل منظم و علمی و سیستماتیک از نظام سرمایه داری است. این تحلیل از چنان جدیت، استحکام و ژرفی ای برخوردار است که بیش از صد سال است هر گونه آلترناتیو و علم بورژوازی و راه حل نوین و پیامبران نوپا در جهان سرمایه داری، که بخواهد علم آکادمیک و دانش سیاسی و فلسفه وجودی بورژوازی را به طور موقت از غرقاب نیستی نجات دهد، بایستی اولاً بخشهایی از نقد ریشه ای و بنیان کن مارکس از نظام سرمایه داری را بپذیرد، بخشهای دیگری از آن را در پوششی از تفکر و نظریه ی صرف و بی خطر و آکادمیستی پنهان نماید و از همه مهمتر بر تجربه های شکست جنبش کمونیستی در سراسر جهان به اصطلاح کمونیستی و به طور عمده در پهنه ی دنیای رویزیونیسم مدرن و استالینیسم و عاقبت فروپاشی آن تاکید نماید و در نهایت آموزه ها و رهیافت ها و نتیجه گیری های کم رفق، موقتی، خردنگرانه و بازاری خود را با شور و هیجان و از طریق نهادهای گوناگون ارتباطی، دانشگاهی، آوازه گری و سامانه های سیاسی خود به مصرف رساند. بدیهی است هم چنانکه بورژوازی در تمام تاریخ مشعشع خود به ما نشان داده، در هر جا و در هر زمانی که این تمهیدات ایدئولوژیک و علمی در راه اندازی و کارسازی نظام موفق نگردیده و با موج عظیم مبارزه توده ها مواجه گردیده، از توسل به خشونت و سرکوب لحظه ای تردید به خود راه نداده است.

آموزش مارکسیسم به طور منظم و پیوسته و جدی، بایستی از سوی حزب کمونیستی و کارگری جدی و مداخله گر، پی گرفته شود و برای تأمین این امر شکل ها، ابزارها و تمهیدات مختلف و منعطفی را متناسب با امکانات، سطوح مختلف تشکیلاتی، آمادگی افراد، میزان مسئولیت ها و وظایف و اختیارات و جایگاه هر فرد در تشکیلات، و معیارهای دیگری، برنامه ریزی نماید. درک های مختلف و چشم اندازها و نگره های متفاوتی که الزاما در میان افراد وجود دارد بایستی به روی دایره ریخته شود و در جهت رسیدن به درک های حتی الامکان نزدیک به هم و با شک و ابهام کم تر، تلاش شود. بایستی مقوله های اساسی نظریه مارکس و لنین و آلترناتیو سوسیالیستی و جامعه ی کمونیستی، شناسایی و نسبت به رسیدن به درک های روشن و منسجم و منظم از این مقوله ها کار شود. کار و سرمایه، چگونگی کارکرد نظام سرمایه و پروسه ارزش افزایی سرمایه، استثمار کار، مبارزه ی طبقاتی، حکومت کارگری، لغو کارمزدی، ماتریالیسم تاریخی، نظریه دیالکتیکی و مقوله های دیگری که هر کارگر کمونیست و هر فعال جنبش کمونیستی به اعتبار آن خود را کمونیست و مارکسیست می نامد، بایستی دقیقاً و به طور پیگیرانه و با صبر و حوصله آموخته شود.

از این جا اهمیت کار ترویجی و کادر سازی در میان تشکیلات و پرورش کادرهای مبلغ و مروج روشن می گردد. اگر در حال حاضر نشریه تئوریک ما از سر اجبار و عادت منتشر می گردد و گذشته از اسناد حزبی تقریباً هیچ نوشته ی ارزشمند و به درد به خوری در آن نیست، اگر در سایت های حزبی ما نوشته ها اساساً به مباحث سیاسی روز و در شکل تبلیغی اختصاص دارد، و اگر در نشریه و ارگان سیاسی حزب نیز چیزی بیشتر از آن چه که در سایت های ما آمده، مشاهده نمی شود، بی آنکه در اهمیت و ضرورت و لزوم این بخش از کارها و وظایف حزبی ذره ای تردید وجود داشته باشد، مستقیماً و دقیقاً ناشی از فراموش کردن و بی توجهی و اهمیت ندادن به امر ترویج آموزه های مارکسیسم- و در پیش ما مارکسیسم انقلابی- از سوی ارگانهای مسئول و هم چنین احساس بی نیازی و به همان اندازه فراموشکاری اعضا و هواداران حزب از این ضرورت و عامل حیاتی در تداوم و پایداری و استواری مبارزه و پیکار کمونیستی و کارگری است. "بالا" و "پایین" به یک اندازه مسئول این "فراموشکاری" هستند.

خلاصه کنیم: تا در یک واحد و نزدیک به هم درباره ی مهم ترین مقوله های تئوری مارکسیستی در میان اعضا و هواداران حزب وجود نداشته باشد، صحبت کردن از تحکیم حزبیت و انسجام حزبی، بی معنا و وقت گذراندن و آب در هاون کوبیدن است.

۲) سبک کار کمونیستی در مقابل سبک کار خرده بورژوازی که خود را امروزه عمدتاً به صورت اکسیونیزم نشان می دهد.

هر خط مشی حزبی بایستی به طور شایسته و کارساز در میان کارگران و فعالان جنبش کارگری پخش و ترویج گردد؛ به این هدف که با اعتبار بخشی و پذیرش نسبی آن توسط توده ی کارگری تبدیل به امر مبارزاتی آنان گردد. ما این روند را صرفاً به این منظور دنبال می کنیم که امر مبارزه برای تحقق رهایی کار را مستقیماً و بلاواسطه، امر و وظیفه و در توان خود طبقه کارگر می دانیم و هیچ مبارزه ای را در خارج از مدار مبارزه ی طبقاتی کارگران نمی توانیم کارساز و دارای نتایج پایدار و تعیین کننده بدانیم. آری تئوری زمانی که توسط توده ها پذیرفته شود، خود به یک امر مادی تبدیل گردیده و بنابراین در عینیت مبارزه جاری به طور واقعی خود را نشان می دهد. این روند و استنتاج از پراکسیس پرولتری، در یک مجموعه استراتژیکی بازنموده می شود که همانا سبک کار کمونیستی و کارگری در مقابل سایر سبک کارهایی است که همواره در حاشیه جنبش کارگری پرسه زده و در جا می زند؛ اما علیرغم ماهیت بعضاً انقلابی آن، نمی تواند در خدمت این جنبش باشد. اکسیونیزم یکی از جلوه های بارز و ماندگار سبک کار غیر کارگری،

جدای از طبقه و مستقل از سوخت و سازهای جنبش کارگری است که به طور مستقیم از امر ریشه ای تری که برای همه ی ما آشناست و آن را به شکل و جوهره سکتاریسم-که به درستی به فرقه گرایی تعبیر شده- شناخته ایم، مشتق گردیده است.

مبارزه به صورت یک امر اکسیونیستی صرف تقلیل دادن و بنابراین به حرکت در آوردن کمیت صرف سازمانی را هدف دانستن، فراموش کردن عرصه ها و جبهه های واقعی و عینی نبرد طبقاتی و عدم شناخت از این عرصه ها، ناتوانی در امر آمیختگی با این عرصه ها و پاسخ دهی عملی و تاثیر گذار بر وظایف جاری آن، خرده کاری و تاکید و گردآوری و تحرک اکسیونی صرفا در درون حلقه های سازمانی و محدودکردن و به زنجیر کشیدن این مبارزات در حصارهای تنگ و بسته سازمانی و حزبی، موازی کاری و تداوم عمل انقلابی در بیرون از توده ها و کارگران و تئوریزه کردن این دوری و بی ربطی به عقب ماندگی توده ها، سلطه ی شرایط پلیسی و بازدارنده، پراکندگی و عدم وحدت و همکاری در میان سازمانهای چپ و مدافع کارگران و امثالهم و نیز بهانه کردن و تاکید یک جانبه و انتزاعی و ذهنی به "پرنسیب های سازمانی" خود انگاشته و ده ها نمود عملی و عینی دیگر که در نهایت خود را به صورت یک سبک کار جان سخت، دیرپا و تکراری، یعنی سبک کار غیر کارگری، اکسیونیستی، فرقه گرایی و غیر طبقاتی بازنمون می کند، از اهم جنبه های سبک کاری است که همچنان به عنوان یک مانع و عامل اساسی و استراتژیک، مبارزات و جان فشانی های چند نسل از مارکسیست ها و پیشروان جنبش کارگری را بی آنکه دستاورد قابل اتکایی داشته باشد، بر باد داده است. چنان سبک کاری که پیش تر ما آن را به نام پوپولیسم در عرصه ی تئوری نقد و محکوم کردیم، اما هرگز نتوانستیم در عرصه ی سبک کاری، گامی فراتر از آن سبک کار پوپولیستی، برداریم و سازمانهای حزبی را در این جهت متحول نماییم. تجربه نشان داد که جریانات دیگری که همزاد و هم ریشه با سنت های مارکسیسم انقلابی بوده و در نقد پوپولیسم بسیار جدی و پیش رو بودند نیز نتوانستند بر این معضل سبک کاری پیروز شوند. دلایل این شکست در این جا مورد نظر ما نیست و می توان در این باره به بحث و گفتگوی لازم و ضروری پرداخت.

بنابراین تا آن جا که به تحکیم حزبیت مربوط می گردد، با توجه به چشم اندازی که برای یک سازمان کمونیستی و کارگری به طور بسیار فشرده و اجمالی طرح گردید، بایستی بتواند تلاش گسترده و کارساز و نوآورانه ای را در عرصه ی سبک کاری و در کلیه سطوح سازمانی و جنبشی و پراتیکی به پیش برد. در غیر این صورت بهترین نقشه های سازمانی که در جای خود می توانند سودمند واقع گردد، در غیاب یک سبک کار توده ای، کارگری و کمونیستی، نسخه های نقش بر دیوار و عاطل و بی اثر باقی می مانند.

۳) پراکسیس و رابطه ی میان تئوری و پراتیک:

به نظر ما سوسیالیسم، محصول بلافصل جنبش کارگری است و سوسیالیسم علمی- اگر لازم به تاکید بر آن در مقابل انواع سوسیالیسم های غیرکارگری و تخیلی و بورژوایی و خرده بورژوایی باشد- نتیجه نقد دوران ساز و تعیین کننده و ژرف مارکس و انگلس از شیوه تولید سرمایه داری می باشد. اما غرض ما از بیان این گزاره بدیهی، اشاره به یک استنتاج نظری بسیار رایج در پیش بخش بزرگی از جنبش چپ ما است و آن تکرار یک جانبه و سهل انگارانه از این گفته ی لنین در کتاب چه باید کرد است که گویا کارگران در جنبش خود-که به طور معمول در پیش لنین و سوسیال دموکراسی آن مقطع از جنبش کارگری روسیه موسوم به جنبش خود به خودی و یا خودانگیخته کارگران بود-تنها و در عالی ترین شکل آگاهی طبقاتی خود می تواند یک آگاهی صرفا تردیونیونی - یعنی صنفی و اقتصادی- باشد. لذا سوسیالیسم که خود ساخته و پرداخته اذهان دانشمندان علوم اقتصاد و سیاست و متفکران عرصه فلسفه است بایستی

توسط روشنفکران - که همان انقلابیون حرفه ای هستند - به میان کارگران برده شود. حزب نیز خود محصول سازمان یابی در درجه اول این انقلابیون و سپس کارگران انقلابی و سوسیالیست است.

این سخن لنین در کتاب "چه باید کرد؟" منتشره در ۱۹۰۲ که پس از تلاش های ناموفق سازمان های سوسیال دموکراتیک روسیه برای متحد شدن در ژوئن ۱۹۰۱، آمده است و مبتنی بر یک برداشت محدود و مشروط از سخن کائوتسکی- موسوم به پاپ سوسیال دموکراسی آن دوره- است، تا همین اواخر استنباط محوری از پروسه تشکیل حزب و سازمانیابی سوسیالیستی کارگری اغلب گرایش های درون جنبش کمونیستی ما را تشکیل می داده است. به دلایل و قرائن گوناگون می توانیم ادعا کنیم که همچنان این درک انحرافی از یک سخن مشروط و مشخص لنین که متعلق به یک دوره بسیار کوتاه از حیات حزبی سوسیال دموکراسی روسیه آن زمان است، و تنها در کتاب مذکور آمده و تا آن جا که به خاطر داریم، هیچ گاه در نوشته های بعدی لنین تکرار نگردیده است، هم چنان پایه و مایه سبک کاری، بینشی و نقشه سازمانی آنان را تشکیل می دهد.

این مقدمه چه ارتباطی با بحث تحکیم حزبیت دارد و ما جایگاه بحث حزبیت را چرا به مفهوم پراکسیس مرتبط دانسته ایم؟

روشن است که هر یک از این مقوله ها و یا به طور کلی هر مقوله ی دیگری را مستقلاً و بی رابط با هستی و زمینه ی پراتیکی و عملی می توان مورد بحث و گفتگو قرار داد. غرض ما در این جا صرفاً تاکید بر این نکته کلیدی و ظریف است که این دو مقوله به طور عمقی و پنهان با یکدیگر مربوطند، بی آنکه در ابتدا این گونه به نظر آید. به طور موجز می کوشیم همین نکته را بیان کنیم.

به نظر می رسد آن چه که را بطه ی دیالکتیکی میان نظریه و عمل را با این درجه از ابهام و سختی مواجه ساخته و درک و استنتاج تحلیل گر و فعال حزبی را با مشکلی به نام تقدم یکی بر دیگری و انتخاب میان یکی از این دو به عنوان علت و مقدمه و دیگری را الزاماً به عنوان نتیجه، مواجه ساخته، عیناً در رابطه میان سوسیالیسم و امر مبارزه طبقاتی کارگران، میان آگاهی طبقاتی و سوسیالیسم علمی نیز تکرار می شود. این نکته اخیر، همان معضلی است که در بالا و در ارجاع نسل های مختلف کمونیست ها به "چه باید کرد؟" لنین، نشان داده شد. به این ترتیب که اگر جنبش کارگری را به عنوان یک جنبش خودانگیخته، صرفاً اقتصادی، روزمره و نزدیک بینانه و یک موقعیت عینی در نظر آوریم، از آن جا که سوسیالیسم علمی را علی الظاهر در یک فرآیند علمی و دانشورانه و لذا در حیطه و در امکان محقق و دانشمند بورژوا و در موقعیت ذهنی ممتاز درک کرده و مشاهد نموده ایم، تکلیف این سطح از بحث نیز خود به خود روشن می شود و آن ضرورت انتقال سوسیالیسم توسط فعالان و مبارزان حزبی و سازمان انقلابیون حرفه ای در میان توده های کارگر است تا آنان را از موقعیت ایستا و دایره بسته مبارزه صنفی، محدود و پراکنده آزاد ساخته و امر سوسیالیسم را ضرورتاً در پیش پای فعالان و مبارزان کارگری قرار دهد. جمع بست نظرات لنین به عنوان یک اصل راهنما، تبدیل یک برداشت مشخص از تحول و چگونگی رشد و توسعه سوسیال دموکراسی در میان کارگران روس به عنوان یک اصل عام و تسری دادن آن به کلیه جنبش های کارگری و کمونیستی در دیگر جاها، به هیچ روی با برخورد فعال و خلاق به مارکس و لنین شباهتی ندارد. تفکیک اصول عام مارکسی از اصولی که دستخوش تحول تاریخی می گردند و شرایط عملکرد خود را از دست می دهند، از اولین درس های مارکس و لنین به ما می باشد. آن چه که برای دوران مارکس، لنین و دوره های بعدتر اموری مشخص بودند اکنون نیز ضرورتاً نمی توانند برای ما هم اموری مشخص باشند. برای نمونه امر تشکیل حزب طبقه کارگر، امپریالیسم و سازوکار اقتصادی آن، رابطه ی میان مافوق سود امپریالیستی و پیدایش اشرافیت کارگری در میان کارگران کشورهای متروپل، انتقال دامنه انقلابات کارگری به کشورهای پیرامونی، و غیره آن گونه که از ابتدای قرن بیستم برای لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و دیگر

مارکسیست های به اصطلاح ارتدکسال مطرح گردید، نمی توانست در شرایط تاریخی قرن پیشتر یعنی دورانی که مارکس و انگلس می زیستند، طرح و حل گردند. همچنانکه در لحظه کنونی مثلاً آن گونه که مسائل ملی و مبارزات ضداستعماری از ابتدای قرن بیستم و سراسر دورانی که تا همین اواخر مثلاً تا مقطع شکسته شدن آخرین حلقات زنجیره استعماری در آسیای جنوب شرقی و افریقا در حدود دهه هفتاد میلادی از اهمیت فوق العاده ای در میان کمونیست ها و جنبش کارگری کشورهای پیرامونی، تحت ستم امپریالیستی و مشخصاً تحت استعمار کهن، برخوردار بود، اینک از این درجه اهمیت به هیچ وجه برخوردار نیست و مساله از لحاظ مضمون انقلاب و تکالیفی که حل آنها توسط توده های کارگران انقلابی این کشور هابه پیش کشیده شده است، تا اندازه های زیادی تغییر یافته است.

جایگاه رابطه میان این گونه ترازبندی میان دو مقوله ی در بحث تحکیم حزبیت از آن جا ناشی می شود که ما این دو دسته مفاهیم را چگونه درک می کنیم و مهمتر آنکه نسبت آنها را با یکدیگر چگونه تصور می نماییم.

ما به آن استنباطی نظر داریم که تحکیم حزبیت را در آمیختگی و هم زمانی و هم آبی و تاثیر متقابل دایمی آگاهی سوسیالیستی و "جنبش خود به خودی" می داند. معتقدیم که هیچ جنبش خود به خودی وجود ندارد مگر این که با سطح و عمق معین و مشخصی از آگاهی طبقاتی مربوط نباشد. ابتدایی ترین شکل مبارزه با درخواست جزئی ترین مطالبه کارگری با دامنه ی معینی از آگاهی و نگرش طبقاتی، گیریم بسیار پراکنده و جزئی و ناکافی، مربوط است.

رابطه ی عین و ذهن، امور عینی و امور ذهنی نیز به همین قرار است. جزئی ترین ذهنیت و به اصلاح فهم و به طور کلی قوای فاهمه، متکی به داده های عینی و حسی است. این که این نسبت تا کجا و به چه سطحی از تقابل می رسند طبعاً به مقوله علم و چگونگی سازواره علمی هر درک و فهمی مربوط می گردد که در این جا موضوع بحث ما نیست.

در امر تحکیم حزبیت استنتاج فوق به این نتیجه گیری می رسد که در امر سازماندهی، هیچ گونه امر از پیش و طرح واره ای که به طور صرفاً ذهنی و بی نظر داشت واقعیت ها، الزامات و ضرورت هایی که لحظه ی کنونی بر عهده ما گذارده است، حقیقتی در بر ندارد و دستاوردی نخواهد داشت. به طور معکوس - و این در موقعیت حاضر از اهمیت بیشتری برخوردار است- اگر واقعیت ها و شرایط عینی به طور کلی وظایف مشخص و معینی را بر عهده ما می گذارد، شانه خالی کردن از انجام این وظایف، بر هیچ چیز دیگری جز عقب ماندگی امر آگاهی از "جنبش خود به خودی" معنا ندارد و در مدار مبارزه طبقاتی کارگران و پیشروان طبقه، این وضعیت مستقیماً به بی ربطی، بی عملی و گسست آن حزب و تشکیلاتی است که از "بد روزگار" دچار هم چون وضعیتی گردیده است.

بنابراین ملاحظات، درک ما از پراکسیس به این معنا است که حزب و سازمان حزبی به عنوان محمل و نهادی که در موقعیت کنش و واکنش با جنبش کارگری قرار گرفته، تا زمانی قادر به حفظ خود و انجام کارکرد ویژه بنا به تعریفی که از خود بعمل آورده، خواهد بود که مستقیماً و به طور دایمی در مناسبات و ارتباطات هم چند، دایمی و نزدیک با جنبش مزبور باشد. از آن نیرو بگیرد و به آن نیرو بدهد و تمامی الزامات، وظایف، تکالیف و ضرورت هایی که ناشی از این موقعیت است را درک کرده و بدون تلف کردن وقت، به هر میزانکه می تواند در جهت فعلیت بخشیدن به آنها بکوشد. در غیر این صورت، تشکیلاتی که با کوهی از ضرورت ها و تکالیف پیش پای خود مواجه بوده - و این ضرورت بنا به فرض سوسیالیست بودن و کارگری بودن آن تشکیلات تعریف می گردد- اما از انجام آنها خودداری ورزیده برهیچ چیز دیگری منسوب نمی گردد، جز عدم آمادگی ذهنی و به همان میزان عقب ماندگی از "جنبش خود به خودی" طبقه کارگری که در یک حوزه جغرافیایی معینی در حال زیست و مبارزه است و تشکیلات مزبور خود را به آن حوزه جغرافیایی منسوب نموده است.

(ب) مبانی پراتیکی: (وظایف عملی و عرصه ی پراتیکی با مضمون و چشم انداز همبستگی جهانی کارگران و انجام وظایف انترناسیونالیستی)

با توجه به استنتاجات نظری که در قسمت (الف) تا اندازه ای مورد بحث و تحلیل قرار گرفت، اکنون می توانیم خطوط و محورها و به طور کلی استراتژی حزبی در عرصه کار بین الملل را ترسیم نماییم. برای این منظور شایسته دیدیم مضمون و متن قطعنامه پیشنهادی به کنگره یازدهم حزب را که متأسفانه حتی فرصت طرح و بررسی به آن داده نشد، در این جا تکرار نماییم و امیدوار باشیم علاوه بر ادای یک تکلیف کمونیستی و کارگری در عرصه کار بین الملل، توجه علاقمندان و فعالان جنبش کارگری و عناصر سوسیالیست را به آن جلب نماییم و پرتو تازه ای بر گستره و افق وظایف و تکالیف و ضرورت هایی که بر دوش تک تک ما کمونیست ها سنگینی می کند، بیفکنیم.

قطعنامه در باره ی کار مشترک با تشکل های سیاسی و اجتماعی سایر ملت ها و کشورهای مقیم

نظر به ضرورت و اهمیت همبستگی و اتحاد عمل و مبارزه مشترک کارگران و توده های زحمتکش منطقه ی خاورمیانه و آسیای میانه (مرکزی)، و وجود پیشینه و مناسبات گسترده ملی، قومی، فرهنگی، تاریخی و مهاجرت های دایمی و جا به جایی های بزرگ جمعیتی در گردهاگرد کشور؛

همچنین با تأکید بر ضرورت گسترش جنبش طبقاتی میان این ملیت ها و نقش مهمی که جغرافیای سیاسی ایران در مجموعه ی قلمرو سیاسی و جغرافیایی مزبور دارد، تشکیلات خارج کشور حزب کمونیست ایران اقدامات زیر را به عمل می آورد:

۱- در کلیه ی کشورهای منطقه و نیز در غرب، تشکل های سیاسی مترقی، چپ، رادیکال و انقلابی متعلق به پیشروان، آزادی خواهان و مدافعان جنبش کارگری این کشورها مورد خطاب قرار گرفته و جهت مبارزه ی مشترک در اشکال گوناگون اعتراضی، کارزارهای تبلیغی و سیاسی، حقوق پناهندگان و مهاجران، حقوق زنان و جوانان و زمینه های دیگری که موجبات عمل و مبارزه ی مشترک را فراهم می آورد، فراخوانده شوند.

۲- به عنوان بخش جدایی ناپذیر وظایف انترناسیونالیستی و همبستگی جهانی جنبش کارگری، در هریک از کشورهای اروپایی، کانادا و آمریکا، احزاب سیاسی مدافع کارگران و سایر گرایشات رادیکال، چپ و سوسیالیستی این کشورها، به فراخوان همکاری و اتحاد عمل و مبارزه ی مشترک دعوت گردند.

یک بخش مهم از وظایف جاری فعالان حزبی در خارج کشور بایستی معطوف به فراهم آوردن امکانات، ارتباطات و مناسبات لازم جهت تحقق امر فوق گردد.

۳- هم چنین اتحادیه ها و سازمانهای حرفه ای متعلق به وسیع ترین توده های کارگر و زحمتکش در کشورهای اروپا، کانادا و آمریکا، و الزاماً رادیکالترین آنها، بایستی مورد فراخوان حزب قرار گیرند تا به عنوان متحدان و مدافعان جنبش کارگری در ایران و منطقه، مناسبات معین و یاری های ممکن را با جنبش ما به عمل آورند.

فعالان حزبی خارج کشور بایستی کلیه امکانات، ارتباطات و پتانسیل های موجود در هر یک از کشورهای مزبور را جهت تحقق امر فوق به کار گیرند و کلیه ی کارزارها و آکسیون ها و مبارزات اعتراضی خود در دفاع از جنبش انقلابی کارگران و زحمتکشان ایران و منطقه را حتی الامکان با هماهنگی و همراهی این تشکل ها به پیش برند.

۴- توصیه می گردد در ارتباط با تشکل های دموکراتیک، چپ و رادیکال متعلق به ایرانیان خارج کشور، که مستقل از احزاب و سازمانهای سیاسی فعالیت می کنند، فعالان حزبی در همه ی این تشکل ها فعالانه شرکت داشته و بی آنکه هویت کمونیستی و حزبی خود را پنهان نمایند، با رعایت حقوق دموکراتیک و منش و اهداف حرفه ای و اجتماعی این تشکل ها، صمیمانه و رفیقانه همکاری و فعالیت نمایند. بدیهی است این امر شرایط مناسب و گسترده ای را برای تبلیغ و ترویج مواضع عمومی حزب و سبک کار کمونیستی در میان این تشکل ها و از این طریق در میان بخش های گسترده تری از مردم تأمین می نماید و در اجتماعی کردن نفوذ حزب تأثیرات معینی را به دنبال دارد. (۱۲ مارس ۲۰۱۳)

خطوط تکمیلی و نیز فشرده مضمون فوق همچنین می تواند به قرار زیر ترازبندی گردد:

۱- حضور در عرصه های اجتماعی و کارگری در هر یک از کشورهای خارجی

۲- تلاش در جهت یافتن هم پیمانان و گرایشهای نزدیک به ما در سطح جهانی

۳- انعکاس مبارزات، اعتراضات و مطالبات کارگران و توده های زحمتکش ایران در کشورهای مقیم

۴- جلب پشتیبانی و همبستگی با کارگران ایران از سوی نهادها، احزاب و سازمانهای کارگری در کشورهای مختلف

۵- تلاش درجهت سازماندهی و اتحاد عمل و همبستگی میان مهاجران کشورهای خاورمیانه و آسیای مرکزی شامل ترک ها، کردها، عرب ها، افغان ها، بلوچ ها و... شرکت در مبارزات و اعتراضات و تجمعات آنان

۶- جمع آوری کمک مالی برای خانواده ی کارگران زندانی، ایجاد صندوق همبستگی با خانواده های زندانیان سیاسی

۷-

یک بار دیگر بر این مساله تاکید می کنیم که سخن گفتن از تحکیم و انسجام حزبی و تشکیلاتی تنها و صرفاً در عرصه پراتیک کارگری و سوسیالیستی معنا پیدا می کند و هر گرایشی در جنبش کارگری و کمونیستی بایستی بتواند استنباط خود را به طور مشخص در عرصه پراتیکی تعریف و در جهت عمل انقلابی اقدامات لازم را به عمل آورد. معنای مداخله گری، تأثیر گذاری و عمل انقلابی در مبارزه ی روزمره ی طبقه کارگر علیه نظم سرمایه و انواع شیوه غارتگرانه بورژوازی، مختصر و مفید در گرو همین دو حرف است. فقط کمی صداقت انقلابی و بهتر بگوییم طبقاتی لازم است!

چند یادداشت سیاسی

بهر روز ناصری- ۲ آپریل ۲۰۱۴

(۱) مسئله تعیین حداقل دستمزدها

طبق اخبار خبرگزاریها حداقل دستمزد کارگران از ۴۸۷ هزار و ۱۲۵ تومان در سال ۱۳۹۲ به ۶۰۸ هزار و ۹۰۰ تومان در سال ۱۳۹۳ از سوی شورای عالی کار جمهوری اسلامی تعیین شد.

ما در شماره ۱۶ مبارزه طبقاتی مختصراً به فراخوان سه نفر از فعالین کارگری شاهرخ زمانی، محمد جرامی، بهنام ابراهیم زاده مبنی افزایش دستمزدها به دو میلیون تومان در ماه، و در دفاع از خواست افزایش دستمزدها به دو میلیون تومان، هم با دو نفر از فعالین سیاسی مصاحبه داشتیم و هم نظر خود را مختصراً به اطلاع رساندیم.

رویدادهای بعدی صحت آن نظر و تفسیری که ارائه دادیم را نشان داد. ما نوشتیم :

فراخوان سه نفر از فعالین کارگری برای مبارزه جهت افزایش دستمزدها به حداقل دو میلیون تومان بدون تردید مورد حمایت ما هم هست. ما هرچند از این فراخوان دفاع میکنیم، و حتی فعالین دیگری در جنبش کارگری ایران در این زمینه مستدل کرده اند که افزایش دستمزد کارگران به دو میلیون تومان در ماه امکانپذیر است و در این رابطه توجه خوانندگان را به مقاله علیرضا ثقفی تحت عنوان پرداخت دستمزد دو میلیون تومانی به مناسبت تعیین حداقل دستمزد برای سال ۹۳ مندرج در سایت آزادی بیان و کانون مدافعان حقوق کارگر جلب میکنیم.

ولی سوال پایه ای ما اینست که آیا در این شرایط که کارگران ایران فاقد تشکل سراسری خود هستند، کارگران ایران میتوانند به این خواست خود برسند؟ یا به عبارت دیگر، چگونه کارگران با قدرتمندی نقش دخالتهای آنها در تعیین حداقل دستمزدها بر اساس تورم، گرانی و فقر کنونی ایفاء خواهند کرد؟

...

پاسخ ما به این سوال مشروط و متأسفانه منفی است. مکانیسم دخالتگری طبقه کارگر ایران در عرصه های مختلف کار و مبارزه برای بهبود شرایط کار و زندگی، از جمله برای افزایش دستمزدها، مستقیماً منوط به وجود تشکل سراسری کارگران است. این تشکل سراسری کارگران است که طبقه کارگر را به یک نیروی قدرتمند تبدیل میکند و این سازمانیابی مستقل و سراسری آنان است که امکان اینرا بوجود می آورد تا کارگران به خواستها و مطالبات خود برسند.

تلاش آگاهانه و نقشه مند فعالین کارگری برای ایجاد تشکل مستقل و سراسری، یکی از نیازهای عاجل و ضروری است که اگر فعاليتها در این زمینه متمرکز نشوند، نمیتوانیم برای دگرگونی این اوضاع فلاکتبار دستاورد قابل توجهی کسب کنیم.

پیش بسوی تمرکز نیرو و فعالیت آگاهانه و نقشه مند برای ایجاد تشکل سراسری کارگران

"نشریه مبارزه طبقاتی شماره ۱۶"

حتی برای افزایش حداقل دستمزد مطابق نظر فعالین کارگری، طبقه کارگر ایران بایست تشکل سراسری داشت.

حتی برای افزایش حداقل دستمزد کارگران مطابق درخواست فعالین کارگری ایران، طبقه کارگر ایران بایستی از تشکل سراسری خود برخوردار باشد، در غیر اینصورت، طبقه کارگر ایران به خواست و مطالبه خود نمیرسند. هر پاسخ دیگر به این معضل، بدون اینکه روی نهضت تشکل سازی کارگران تاکید کند و برای آن نقشه عمل ارائه دهد، به بیراهه رفتن و گریز از پاسخ اصلی به معضل دستمزد، و عدم تشکلیابی کارگران است.

کارگران ایران تا از تشکل خود برخوردار نباشند، نمیتوانند به خواسته های خود منجمله افزایش حداقل دستمزدها برسند. در این تردیدی نیست. در این رابطه موضوعات زیر از اهمیت درجه اول برخوردارند:

(۱) آنچه به مجمع سه جانبه گرایی در ایران مشهور شده است، در واقع تنها یک جانبه است. زیرا کارگران ایران از تشکل مستقل و سراسری خود برخوردار نیستند که در مذاکرات بر سر افزایش دستمزدها با کارفرمایان و دولت وارد مذاکره شوند. آن نهادهایی که بنام تشکل کارگری در ایران فعالیت میکنند مثل خانه کارگر، این نهاد بخش کارگری دولت اسلامی است که وظیفه این نهاد حفظ و حفاظت از دولت و قانون اساسی جمهوری اسلامی است. دولت هم که حافظ منافع کارفرمان و سرمایه داران است، در نتیجه این سه بخش، همه دارای منافع مشترک و در یک جبهه هستند. به این اعتبار سخن از مجمع شورای عالی کار بعنوان مجمع سه جانبه، از اساس بی اعتبار است. و همین مجمع با سه زیر مجموعه مشترک است که بطوریکه جانبه حداقل دستمزدها در ایران را تعیین میکند.

(۲) موضعگیریهایی که کمیته فعالین کارگری مثل «کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری» و «اتحادیه آزاد کارگران ایران» در قبال تعیین حداقل دستمزدها از سوی شورای عالی کار کرده اند، آگاهانه یا ناآگاهانه در خدمت همین شورای عالی کار و حفظ وضع فلاکتبار موجود است.

«کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری» عملاً در راهی غیر از همین نامی که برای خود انتخاب کرده است گام برمیدارد. گامهای «کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکلهای کارگری» عملاً بی عملی و بی وظیفه گی در قبال «کمک به ایجاد تشکلهای کارگری» است. این کمیته در اطلاعیه ای در مورد «حداقل دستمزد ۹۳» برای توجیه بی عملی، سرگردانی و آشفته فکری خود، آمده اند و مبنای سرمایه داری و کارمزدی را توضیح داده اند. این توضیحات اگر در جای خود هم درست باشند، در این مورد مشخص یعنی تعیین حداقل دستمزد کارگران از سوی شورای عالی کار خیلی بی ربط، و درست نشانه ضعف کمیته هماهنگی است که میخواهند به آن شیوه آنرا بپوشانند.

وقتی کمیته هماهنگی مینویسد: "... آنچه از همه این بحثها می شود نتیجه گرفت این است که در واقع به دلیل نداشتن تشکل و انسجام کافی، همواره کلاه گشادی به سر طبقه کارگر می رود و زمانی که آقایان میلیارد میلیارد چه به صورت قانونی و چه به صورت اختلاس و غیره به جیب می زنند و انباشت میکنند. کارگران هر روز در فقر و فلاکت بیشتری فرو میروند و سرنوشت آنها و خانواده هایشان با خطر جدی رو به رو میشود..."

جالب است، این نوع تفسیر نه از سوی یک سازمان خیریه بشر دوست بلکه از سوی تشکل فعالینی است که میخواهند در جنبش کارگری ایران کمک کنند تا کارگران در محیط های کاری دارای تشکلهای خود باشند و آنرا بسازند. و باز هم معلوم نیست که بالاخره کمیته هماهنگی فعالیتهای خودش برای کمک به ایجاد تشکلهای کارگری را کی شروع میکند؟؟

هرچند «کمیته هماهنگی برای کمک...» تاکنون بر اساس اسمی که برای خود برگزیده عمل نکرده است، ولی به دلایل قابل توضیح تنها در تلاش است تا چهره رادیکالی از خود نشان دهد بدون اینکه تأثیری در بهبود مبارزه کارگران (که این هم منوط به وجود تشکلهای کارگری است) داشته باشد.

از سوی دیگر، «اتحادیه آزاد کارگران ایران» هماهنگ کنندگان طومار چهل هزار نفری کارگران فراخوان «...تجمعات خیابانی بر علیه مصوبه مزد شورای عالی کار» میدهد. تجمعات خیابانی کارگران در شرایطی که کارگران ایران فاقد تشکل سراسری خود هستند و پراکندگی، تشتت و ادراک سکتاریستی در بین فعالین کارگری و احزاب سیاسی مثل خوره صفوف این طبقه را خورده است، براحتی به شکست کشیده میشود. طومار چهل هزار نفر غیر متشکل مصرف مبارزاتی ندارد.. در ایران ۷۵ میلیون نفری که تعداد طبقه کارگر بیش از ۴۰ میلیون است، تشکلی از کارگران میتواند از قدرت برخوردار باشد که حداقل دو میلیون عضو داشته باشد و از این امکان اجتماعی برخوردار باشد که در موقع لزوم فراخوان اعتصاب عمومی بدهد و مردم روی تصمیمات آن تشکل کارگری حساب کنند.

وقتی «اتحادیه آزاد کارگران ایران» مینویسد: "...اما ما کارگران مطابق میل دولت و کارفرمایان تن به هر بردگی و حقارتی نخواهیم داد و...." بایست سوال کرد که اگر منبع قدرت طبقه کارگر اتحاد و تشکل اوست، با اتکاء به کدام تشکل توده ای کارگران شما چنین حکمی صادر میکنید؟ کارگران منفرد و بی تشکل اگر بدون پشتوانه توده ای به خیابانها بریزند، به آسانی سرکوب میشوند. چون کارگر منفرد ضعیفترین فرد جامعه است....

احزاب کمونیست هم در حاشیه ی تقابل کار و سرمایه به تفسیر کردن مشغولند.

۳) برای اینکه کارگران بتوانند به پیروزی برسند و خواستها و مطالبات خود از جمله افزایش حداقل دستمزدها را برآورد کنند، بایستی کارگران دارای تشکل سراسری و قدرتمند خود باشند.

ایجاد تشکل سراسری و توده ای کارگران منطقاً بایستی نتیجه نهضت تشکل سازی از پایین باشد. برای اینکه چنین تشکلی ساخته شود، مستقیماً بایستی از بورژوازی یاد گرفت. بارزترین نمونه در این رابطه کنفدراسیون سراسری اتحادیه های کارگری نروژ (ال او) است. در کشوری مثل نروژ با جمعیت بیش از چهار و نیم میلیون نفر، بیش از هشتصد نفر عضو ال او هستند. ال او هر چند تشکلی از نظر سیاسی رفرمیستی است، ولی در چند زمینه مشخص از جمله دستمزد، از اعضای خود دفاع میکند و برای تعیین دستمزدها با کارفرمایان مذاکره میکند. به سرانجام رساندن افزایش دستمزد قبل از همه برای اعضای ال او است و سپس جنبه همگانی بخود میگیرد. در صورتیکه این مذاکرات به نتیجه نرسید نمایندگانی از سوی دولت دخالت میکنند. سه جانبه گرایی به معنای واقعی کلمه در نروژ عملی میشود و نه در ایرانی که همه ی تشکلهای مذاکره کننده با دولت خود بخشی از دستگاه حکومتی محسوب میشوند.

مسئله اینست که در بین اتحادیه های کارگری نظرات و آراء سیاسی مختلف وجود دارد که حتی به احزاب مختلف سیاسی هم رای میدهند و ال او مستقیماً در اینکه اعضای آن به کدام سو رای میدهند، دخالت نمیکند. این مسئله قابل بحث است و آنرا مفتوح بدانیم.

اما در ایران مسئله به گونه ی دیگریست. مشکل احزاب سیاسی و فعالین کارگری در ایران اینست که اکثراً محدودنگر، سکتاریست و خود محور هستند که تمایلی به برسمیت شناختن و تنظیم مناسبات با مخالفین ندارند. این فرهنگ مهر یک جامعه استبدادی و غیر دمکراتیک را بر پیشانی دارد. والا افزایش دستمزد بالا مربوط به همه بوده و میبایست آنرا سواى رنگ پوست و زبان و گرایش سیاسی تعریف کرد و حول این مهم یک نیروی اجتماعی وسیع چند میلیونی بسیج کرد. اگر گرانی هست، این گرانی برای همه کارگران اعم از کارگران با گرایشات کمونیستی، ناسیونالیستی، رفرمیستی و آنارشویستی وجود دارد. پس یک تشکل کارگری که با اتحادیه کارفرمایان بر سر دستمزد به مذاکره میپردازد، بایست منفعت همه کارگران کشور را دربرگیرد و از این زاویه حرکت نکند که ببیند کدام طیف از کارگران از نظر سیاسی به او نزدیکترند.

فرهنگ سیاسی جنبش کارگری و کمونیستی در ایران هنوز در دوران کودکی خود بسر میبرند، اگر اینطور نیست همین حالا میبایست شاهد یک جنبش کارگری آگاه و متشکل میبودیم که متأسفانه نیستیم. اگر این نظرات واقعاً درست نیستند، امروزه میبایست شاهد حرکت عینی فعالین کارگری در سطح وسیع میبودیم که برای بدست آوردن حقوق، تعیین حداقل دستمزد و سایر ارزشهای مادی که مستقیماً در بهبود زندگی و کارگران تأثیر مثبت و پیشبرنده ای دارند، متحد میشدند و تشکیل تشکل سراسری کارگران را همین امروز در دستور میداشتند. حتی تاریخ شروع فعالیت تشکل سراسری را هم تعیین میکردند. اما متأسفانه این تشکلهای فعالین نیز مانند بوروکراتهای حزبی ما به نظاره گر و تفسیر کننده این اوضاع تبدیل شده اند و بجای اینکه برای تغییر این اوضاع فلاکتبار نقشه عمل داشته باشند، منتظر تغییر خودبخودی اوضاع مانده اند.

در این اوضاع «چه باید کرد»؟

مهمترین نکته ای که میتوان از آن بعنوان پیش مقدمه ای برای انجام کارهای بزرگتر دیگری به آن نگاه کرد اینست که رابطه ای معقول و منطقی و سوسیالیستی بین عینیت و ذهنیت برقرار کرد. برای برقرار کردن این رابطه منطقی، بایست از این حکم حرکت کرد که آزادی و به تعبیر مارکسیسم دموکراسی بخش لایتنجای سوسیالیسم است. وقتی دموکراسی بخش جدای ناپذیر سوسیالیسم باشد، اولین استنتاج از آن پذیرش تنوع در آراء و افکار مختلف در جامعه است. سوسیالیسم در آینده اگر بر اساس تفاوتها پی ریزی نشود، بدون شک شکست خواهد خورد.

معنی عملی این نظر برای جنبش کارگری اینست که فعالین کارگری از یکسو علیرغم اینکه هر کدام صاحب نظر و حتی دارای نظرات مختلفی هم میباشند، همه فعالین همان نظری که دارند را نگهدارند، آنرا طرح کرده و برای اثبات صحت نظراتشان به مباحثه و پلمیک بپردازند، و از سوی دیگر، و با حفظ نظرات مختلف، فعالین جنبش کارگری حال عضو کمیته هماهنگی باشند یا کمیته پیگیری یا کمیته های دیگر کارگری، بایست و این انتظار هم از پیشروان کارگری می رود که اوضاع خطیر کنونی را درک کنند و با حفظ نظرات خود، بر سر حقوق کارگری، افزایش دستمزدها و سایر مطالبات همگانی کارگران که مستقیماً بر کار و زندگی کارگران تأثیر مستقیم میگذارد، متحد شوند و بر سر ایجاد تشکلهای کارگری در محل کار دست بکار شوند. کارگران با ایجاد تشکلهای کارگری در محیط کار و سپس ایجاد تشکل سراسری کارگران است که میتوانند به خواست دو میلیون تومان در ماه بعنوان حداقل دستمزد و سایر مطالبات دیگر کارگری برسند.

تقابل اصلی بین کار و سرمایه است. لازم است جبهه کارگران با تنوعاتی هم که از نظر سیاسی داراست علیه سرمایه و برای کسب حقوق خود متحد و متشکل شوند.

به غیر از این هر گونه پاسخ دیگر، به بیراهه رفتن است. جای خود دارد که امروزه برای برجسته تر کردن اهمیت تشکلهای کارگر بگوییم «ایجاد تشکل سراسری کارگران هم استراتژی هم تاکتیک»

۲) سوالی از سر کنجکاوی در مورد اطلاعیه احزاب، سازمانها و نهادهای چپ و کمونیست بمناسبت ۸ مارس روز جهانی زن

اینکه هر حزب و سازمان و نهادی به مناسبت ۸ مارس یا اول ماه مه اطلاعیه صادر کنند امری طبیعی است. اما یک نکته در «اطلاعیه احزاب، سازمانها و نهادهای چپ و کمونیست بمناسبت ۸ مارس روز جهانی زن» به چشم میزد،

اینکه از ۲۵ حزب و سازمان و نهاد چپ و کمونیست که چند سال پیش برای تقویت قطب چپ بوجود آمد، امسال تنها نام سیزده حزب، سازمان و نهاد چپ و کمونیست زیر اطلاعیه مشترک دیده میشود. سوال از سر کنجکاوی اینست که چرا نام حزب کمونیست ایران که جزو پیشقراولان این قطب بود، در این اطلاعیه به چشم نمیخورد؟ چرا از ۲۵ حزب و سازمان و نهاد، تنها سیزده حزب و... پای آن اطلاعیه را امضاء کرده اند؟

علت این امر چیست؟ توجه خوانندگان را به بررسی های انتقادی که قبلها در زمینه قطب چپ ارائه داده ام، جلب میکنم. (به سایت مبارزه طبقاتی مراجعه کنید)

(۳) در مورد تلویزیون حزب کمونیست ایران

چندی پیش رفیق حسن شمسى عضو کمیته اجرایی حزب کمونیست ایران طی سخنانی به مناسبت سالروز تشکیل تلویزیون کومله بحثی راجع به تشکیل تلویزیون حزب کمونیست ایران را علناً طرح کردند.

من با تشکیل تلویزیون حزب کمونیست ایران به آن شیوه ای که رهبری حزب در نظر دارد، مخالفم و علت مخالفتم را هم علناً بیان کرده توضیح میدهم.

طبق توضیحات حسن شمسى، بخش فارسی تلویزیون کومله برداشته شده و به تلویزیون حزب کمونیست ایران تغییر نام میدهد. و این همان کاریست که علت مخالفت با تشکیل تلویزیون حزب به این شکل را توضیح میدهد. اگر تلویزیون حزب را تیم جداگانه ای، جدا از پرسنل تلویزیون کومله تشکیل میداد و برنامه مستقل خود را ارائه میداد، طبعاً جای خوشحالی می بود. اما حذف بخش فارسی تلویزیون کومله و تلویزیون کومله را به بخش کردی محدود کردن از نظر سیاسی نادرست است. رهبری حزب عملاً همان چیزی که مخالفین حزب کمونیست ایران علیه حزب میگویند را به منصفه عمل در می آورند. مخالفین حزب میگویند که آنچه هست کومله است و کومله هم کردستانی است. این عمل رهبری حزب کمونیست ایران تأیید همین نظریه است.

انگار رهبری حزب در ماستمالی کردن و دور زدن معضلات و موانع به درجه ارشدی رسیده اند. به اصل مطلب کاری ندارند و حاشیه را به جای اصل می نشانند. بخشی از عقب گردهای جنبش این نوع پراتیک رهبری حزب است.

تلویزیون حزب کمونیست ایران زمانی معتبر و قابل دفاع خواهد بود که اولاً تلویزیون کومله با هر دو بخش فارسی و کردی اش دست نخورده و با همه خوبی و بدی هایش (همینطوری که هست) باقی بماند و یک تیم جدید با برنامه های مستقل تلویزیون حزب را راه اندازی کنند... و حتی آنوقت هم که تلویزیون حزب بوجود آمد، به معنی این نیست که رهبری حزب خیز برداشته تا با موانع و مشکلاتی که جنبش کارگری ایران در رابطه با تشکیلاتی اش با آن درگیر است، مبارزه نماید.

سرنوشت تلویزیون حزب بهتر از سیاست حزب در قبال قطب چپ نخواهد بود. اشکال ما درست کردن یک تلویزیون دیگر نیست. زیرا راه حل مشکلات فعلی جنبش طبقه کارگر ایران ساختن تلویزیون دیگری نیست، بلکه سیاستها و عملکردهایست که بتواند عملاً فعالین کارگری را به هم نزدیکتر کنند و افق روشنی در رابطه با تشکل سراسری کارگران بگشاید. شما این مهم ها را رها کرده اید و برای انحراف افکار عمومی و... به پدیده تشکیل تلویزیون حزب چسبیده اید.

درباره اعتراض به شکل عریان

بهروز ناصری - ۱۵ مارس ۲۰۱۴

«من با اعتراض به شکل عریان مخالفم ولی ناچارم از آن دفاع کنم»

در هشت مارس امسال (۲۰۱۴) مریم نمازی همراه با تعدادی از فعالین زن در پاریس اعتراض خود را به شکل برهنه شدن در یکی از میادین شهر پاریس بیان کردند.

اخبار مربوط به این اعتراض در رسانه های مختلف انعکاس داده شده و تقریباً خیلی ها این اخبار را مطالعه کرده اند. این نمایش اعتراضی عریان به مباحثاتی در موافقت و یا مخالفت از این نوع حرکتها دامن زده است. تلاش من در این مقاله اینست که ضمن بیان موضعگیری ام در قبال این از شکل از مبارزه، دلایل آنرا هم توضیح دهم، نکته ای که فکر میکنم بایستی اینگونه یا چیزی شبیه این فکر کرد.

. محتوا و مضمون اصلی نظریه ام در زمینه اعتراضات عریان اینست که من با این شکل از مبارزه یعنی برهنگی فعالین زنان، مخالفم، اما ناچارم از آن دفاع کنم.

چرا با این شکل از مبارزه (برهنگی) موافق نیستم؟

۱- بیان اعتراض علیه انواع ستم بر زنان به شکل برهنگی، یک روش فردی مبارزاتی است که از سویی مستقیماً نظام سرمایه داری و استثمار سرمایه دارانه را نشانه نمیگیرد و از سوی دیگر کمکی به اتحاد آگاهانه و متشکل شدن علیه وضع موجود و فلاکتهایی که نظام سرمایه داری و حکومتهای موجود تحمیل کرده اند، نمیکند. برای من بعنوان یک کمونیست، آنچه در مرحله اول مهم هست، اینست که کدام حرکت و کدام جنبش، تعرضات سرمایه داران و دولتهای آنان به معیشت و کار طبقه کارگر را پس میزند و کمک میکند تا در پس یک حرکت و مبارزه، آگاهی و درجه تشکیلاتی کارگران بیشتر شود. مثال توضیحی در این مورد، مبارزه برای افزایش دستمزد تا دو میلیون تومان در ماه است که خود موضوع مطرح هست، ولی هنوز به یک توافق عینی در سطح سراسری که نتیجه آن توافق حصول این خواست و مطالبه باشد، نرسیده ایم. درک این موضوع که مسئله افزایش دستمزد بدون تشکل سراسری کارگران، نتیجه ای جز اینکه دولت اسلامی و کارفرمایان تعیین کننده اصلی دستمزدها باشند، نخواهد داشت. اگر احزاب سیاسی کمونیست برای افزایش دستمزد به اتحاد وسیع کارگران اشاره میکنند، به این سوال پاسخ نمیدهند که چگونه اتحاد وسیع کارگران بدون داشتن تشکل امکان پذیر است؟ هم حزب ما و هم احزاب دیگر به این سوال پاسخ نمیدهند.

حال فرض کنیم که کارگران ایران از تشکل سراسری خود برخوردار هستند و موفق میشوند خواست و مطالبه خود مبنی بر افزایش دستمزد را به دولت و کارفرمایان تحمیل کنند و قدرت خرید کارگران رو به بهبود رود، در آنموقع تازه کارگران از این فرصت برخوردار خواهند شد تا دغدغه های زندگی در عرصه اقتصادی و زیستی را کاهش دهند. کم شدن دغدغه های اقتصادی این شرایط را فراهم می آورد تا کارگران از وقتی برای فکر کردن و تلاش برای ارتقاء خود و تا اندازه ای به زندگی در عرصه ی اجتماعی و فرهنگی بپردازند.

استنتاج متدیک این بحث اینست که تغییر در سطح ماکرو، به آگاهی و تشکل در همین سطح ماکرو احتیاج دارد و اینکه تغییرات پایه ای یک مسئله اجتماعی است و نه انفرادی.

وقتی که خواست و مطالبه اقتصادی برآورده شد، آنوقت زندگی انفرادی میتواند شروع شود. زندگی ای که افراد بر اساس سلیقه ها و مزه های متفاوتی که دارند، پی میریزند.

۲- در چهارچوب همین نظام سرمایه داری در غرب فرهنگ برهنگی وجود داشته و جوامع غربی آنرا پذیرفته اند. فرهنگ برهنگی را طبیعتگراها نمایندگی میکنند، که شاخه ی نودیسم (لختی) هم از همین طبیعت گراها مشتق شده است. طبیعتگرایی هر چند از قدمت طولانی برخوردار باشد، اما در تاریخ جدید، بعنوان یکی از شاخه های هنر در قرن هیجدهم از آن یاد میکنند، یعنی هنر در قرن هیجدهم در دوره های مختلف ترند های هنری متفاوتی را شاهد بوده است: دوران رمانتیک، سپس طبیعتگراها و بعدا هم مدرنیستها. فرهنگ برهنگی، یکی از امور عادی طبیعتگراها در اروپا است. طبیعتگراها در جوامع مختلف اروپایی دارای سبک زندگی خاص خود هستند، آنها کلوب ویژه و گردهماییهای خود را دارند. در اسلو ساحل لختها را داریم که ورود برای عموم در تابستان به آن قسمت آزاد است. این وضعیت در مجموعه ای از کشورهای غربی قابل مشاهده و یک پدیده عادی است... هدف از این توضیحات اینست که بگویم لخت بودن به همان اندازه که در جوامع "ما" انعکاس دارد، در جوامع پیشرفته سرمایه داری از این بازتاب برخوردار نیست و این برای طیفی از مردم به یک سبک زندگی (Life style) در کنار سایر سبکهای مختلف تبدیل شده است.

۳- پس عریان شدن بعنوان یک انتخاب فردی از نظر اقتصادی و سیاسی، مناسبات سرمایه داری را به چالش نمیکشد و بعنوان یک روش زندگی در چهارچوب همین نظام سرمایه داری پذیرفته شده است. آنچه که به مسئله لخت شدن حساسیت می بخشد، تقابل باورها و احزاب مذهبی است. به همین دلیل مسئله عریان شدن به همان اندازه که در اروپا کمتر حساسیت برانگیز است، به همان نسبت با واکنشهای تند از سوی جوامعی که باورها و توهم به مذهب هنوز بعنوان یکی از مولفاتی که موجبات حفظ وضع موجود را فراهم کرده و ادامه میدهند، بیشتر قابل مشاهده است.

۴- در این میان بحث پوشش و نقش و جایگاه پوشش برای انسانها مطرح میشود. انسان خود بخشی از طبیعت است و در طبیعت ما با موجودات زنده اعم از گیاهان و حیوانات روبرو هستیم که فرهنگی که انسانها در رابطه با پوشش دارند را دارا نمیباشند. یعنی هر حیوان و گیاهی، بنا به شرایط زیستی خود طی پروسه ای از قدرت انطباق برای ادامه حیات برخوردار شده اند. حیوانات، هم از لحاظ پوست و هم دمای بدنشان، از قدرت انطباقی برخوردارند که میتوانند براحتی فصول مختلف گرما و سرما را پشت سر بگذرانند. این قدرت انطباقی که در حیوانات وجود دارد، الزاما انسان ندارد. بحث پوشش دقیقا اینجا موضوعیت اصلی پیدا میکند. انسان در مقابل گرما و سرما، عمدتا سرما، نیاز به پوششی برای حفاظت از خود دارد.

در یک پروسه تاریخی طولانی مسئله نیاز انسان به پوشش برای حفاظت از خود، به بعد اجتماعی هم کشیده شده است. انسانهایی که در ازمنه خیلی قدیم از پوست حیوانات برای حفاظت از خود استفاده میکردند، امروزه به ظریفترین و زیباترین لباسها دسترسی دارد که نه تنها برای حفاظت از آب و هوای غیر قابل تحمل، بلکه برای زیبایی و مانور زیبا پوشیدن، انواع لباسهای واقعا زیبا را کشف و مورد استفاده قرار میدهند. نتیجه این بحث تا اینجا اینست که بدلیل اینکه بکارگیری روش عریان شدن یا لختی، سبک و روشی فردی است که هم در جوامع سرمایه داری پیشرفته در غرب، امری عادی و از نظر اجتماعی پذیرفته شده است و همچنانکه اشاره شد، طبیعت گراها، کلوبها، اجتماعات و خاص خود را دارند... و هم نظام استثمارگرانه سرمایه داری را زیر سوال نمیببرد، من با این روش مخالفم.

اما چرا ناچارم از کسانی که برای بیان اعتراض خود به این شکل از مبارزه متوسل میشوند، دفاع کنم؟ لازم می بینم توضیحاتی بدهم.

برای رسیدن و حصول مهمترین مطالبات در سطح کلان که تاثیر مستقیمی در زندگی و شرایط کارمیکند، مثل بحث دستمزد و تشکل، قانون کار و... که به سرنوشت آحاد کارگران در سطح کل کشور مربوط است و بایستی برای حصول این مهم ها، آگاهانه در سطح وسیع متحد شد تا خواستهای مشترک برآورده شوند. ولی زمانی که خواستها برآورد شدند، انسانها در زندگی اجتماعی و فرهنگی شان، الزاما از یک الگوی خاص زندگی پیروی نمیکنند. اینجا تنوعات بوجود میاید.

«سوسیالیسم در ایران» اگر بر اساس تفاوتها نباشد، و اگر نگرش انتقادی در آن وجود نداشته باشد، توانایی پاسخگویی به سوالات و معضلات اجتماعی ایران را نخواهد داشت. برای رعایت ایجاز، تیتروار به چند بحث اشاره میکنم.

اول: بحث پوشش: در برنامه همه احزاب کمونیست و حتی مترقی «آزادی در پوشش» قید شده است. این خواست بیشتر بدلیل این طرح شده که ارتجاع مذهبی در قدرت در یک سلسله از کشورها چنان شرایط خفقان و سرکوبگری بوجود آورده که حتی نوع پوشش خانمها و آقایان و حتی نوع آرایش مو را هم تعیین کرده اند. «حجاب» نمونه ای از آنست و عدول یا عدم پایه بندی به موازین اسلامی و مذهبی، با مجازات سنگین مواجه خواهد شد. خوب، در چنین شرایطی کمونیستها بدرستی آزادی در پوشش را طرح میکنند و معتقدند که انتخاب پوشش جزو حقوق بدیهی انسانهاست و هیچ دولت و حزبی نمیتواند حجاب یا نوع خاصی از پوشش را به مردم تحمیل کند.

اما آنسوی بحث آزادی در پوشش، آزادی در عدم پوشش لباس را هم با خود خواهد آورد. در این بحث آزادی در عدم استفاده از لباس، نرمها و موازین نوشته نشده اجتماعی برجسته میشوند. جوامع مدرن برای چنین مواردی راه حل خود را ارائه داده اند. یعنی انسانهایی که برای انتخاب نرم زندگی شان به هم نزدیک هستند، نمونه طبیعت گراها، که تشکل و مکان و امکانات و... مربوطه را بوجود آورده اند و هر فردی که تمایل داشته باشد مدتهایی را با همکیشان خود بگذرانند، به محل و تشکل مورد علاقه خود را مرتبط میکند. پس نبایستی به این مسئله با تعصب برخورد کرد.

دوم: آزادی و آزادیخواهی: خواست آزادی و آزادیخواه بودن ایجاب میکند نوع اعتراضی که انجام می پذیرد، اما "من" با آن موافق نیستم، هم برسمیت شناخته شود. آزادی دقیقا به این معنی است. موافقین و مخالفین امکان ابراز وجود داشته باشند... در این رابطه کمونیستها لازم است تا نوک پیکان حملات خود را متوجه ارتجاع مذهبی و غیر مذهبی کنند که تاکنون که بوده، سرکوب آزادی و استفاده از تیغ شمشیر بوده است... .

سوم: طبیعت گرایی و اعتراض به سبک لخت و عریان را نبایستی با صنعت سکسیسم جوامع بورژوازی یکی گرفت. صنعت سکس و پورنو، که بورژوازی آنرا رواج میدهد و تاریخی قدیمی تر از سرمایه داری دارد، به درستی بایستی محکوم شوند.

هرچند بنا به دلایلی که مورد اشاره قرار دادم من با این شکل از اعتراض فعالین زن موافق نیستم، اما اقرار میکنم که اعتراض به شکل عریان، جسارت و شهامت بالایی میخواهد، و این جسارت اعتماد به نفس زنان بر علیه ستم را بالا میبرد. این فعالین زنان بدن زیبای خود را به اعتراض نشان دادند و عملاً این پیام را رساندند که آنها میخواهند خود حاکم و تصمیم گیرنده خود باشند و ستم و بی حقوقی را نمی پذیرند و اجازه تعرض به آنان را نخواهند داد. امروز که در ایران یک حکومت جنایتکار در حاکمیت است، خیلی از گرایشهای جنسی و غیر جنسی مختلف امکان بروز علنی شدن را ندارند که بلادرنگ به چوبه دار برده میشوند، اما در فردای بعد از جمهوری اسلامی، انواع

گرایش‌ات و امیال فردی، که امروزه در خفا به زیست خود ادامه می‌دهند، خود را علنی میکنند. از آن جمله هستند مثلاً هموفیلها¹، لیزبین‌ها و ترانسسیکسولها.

سوال بزرگ در مقابل کمونیستهای ایرانی اینست که چگونه با این پدیده‌ها برخورد خواهند نمود؟

بنظر من نظریه «سوسیالیسم در ایران» که بر اساس تفاوتها استوار است، که پرچم «کارگران ایران متحد شوید» و علیه فقر کمر شکن موجود در ایران شعار «نان، مسکن، آزادی» را برافراشته از آن ظرفیت، پتانسیل و آزادیخواهی برخوردار است که بتواند پاسخ صحیحی به چنین موضوعاتی بدهد.

¹ - این مقاله پخش شده بود که رفیقی این یادداشت کوتاه در زمینه معنی هموفیلی و سپس اصلاح این اصطلاح را دریافت کردم.

"سلام رفیق بهروز گرامی خسته نباشید. در رابطه با این مطلب جدا از محتوا، به مساله هموفیلی اشاره کرده اید که اصطلاحی پزشکی است برای يك بیماری و (بند نیامدن خون) و احتمالاً منظور شما هموسکسوالیته بوده و باید اصلاح شود.

homosexual

Hemofili

اگر امکان دارد زودتر اصلاح کنید."

ضمن تشکر از تذکر درست این رفیق، بایست در این زمینه گفته شود که بله این دو کلمه به هم شباهت دارند. ولی اشکال در این مورد در زبان فارسی است و نه زبان انگلیسی و نروژی. مطالعات من بیشتر به زبان نروژی است و از همین زاویه هم این دو کلمه شبیه بهم را توضیح میدهم.

Hemo- betyr blod-, blodrød هیمو یعنی خون

Hemofili er det samme som blødersykdom. هیموفیلی یعنی بیماری مربوط به خونریزی

Homo: mennesker, mann هومو یعنی انسان، مرد

Homofili betegner seksuelle og erotiske forhold mellom likheter. Begrepet er mest brukt for å beskrive menn som tiltrekkes av, blir forelsket i, og/eller har sex med andre menn. Det er vanlig å betegne kvinnelige homofile som lesbiske.

Heterofili : osftest til forskjell fra andre former for seksuell tiltrekning, f.eks. homofili, bifili eller polyfili.

Begrepet brukes i blant synonym med heteroseksualitet, som imidlertid omfatter den seksuelle orientering og seksuelle handlinger rettet mot personer av et annet kjønn.

(برگرفته از لغتنامه بزرگ پزشکی به نروژی، Se på Store medisinske leksikon)

پس من به اشتباه این مقوله را بکار نبرده‌ام. شاید درستتر باشد که هوموفیلی نوشته شود و نه هموفیلی تا سوء برداشت نشود. تفاوت در دو حرف "ای" و "او" است. "هیمو" یعنی خون و "هومو" یعنی انسان، مرد و هوموفیلی یعنی مردانی که در فعالیتهای جنسی شان به جنس خود یعنی مرد علاقه مند هستند. که هوموفیل‌های زن هم لیسبیسک میگویند. هیتروفیلی هم یعنی دو جنس مخالف یعنی زن و مرد که برای انجام فعالیت جنسی با هم مقاربت دارند.

شعارهای ایمن شماره

زنده باد سوسیالیسم در ایران

زنده باد طبقه کارگر آگاه و متشکل

آزادی بخش

جدایه ناپذیر

سوسیالیسم است

علیه فقر در ایران

نان، مسکن، آزادی

آزادی سیاسی یعنی

احترام و امکان دادن

به تفاوتها

Mobarezeye Tabaghati

Nr.17- 8 April 2014

Director: Behrooz Naseri

Edit & layout: Shorsh Abbasi

m.tabaghati.avis@gmail.com

bnaseri@hotmail.com

مبارزه طبقاتی

شماره ۱۷ - ۸ آوریل ۲۰۱۴

مسئول نشریه: بهروز ناصری

صفحه آرایی: شورش عباسی

m.tabaghati.avis@gmail.com

bnaseri@hotmail.com